



(کتاب الاملاء)

﴿منتخب از مشاهیر نویسندگـــان و ادبا﴾

تألیف

میرزا عبدالعظیم خان

معلّم دارالفنون و دارالمعلمین مرکزی

جلد اول

چاپ دوّم

طهران ۱۳۱۰

چاپخانهٔ فردین و برادر - طهران

بسم الله الرحمن الرحيم

(نصایح پادشاه بفرزندان)

آورده‌اند که ملکی بود از ملوك سلف شش فرزند خلف داشت همه بسماحت طبع و محاسن خلق موصوف چون ملك را نوبت پادشاهی منقضی گردید و هنگام آن رسید که از این جهان بی ثبات غدّار در گذرد فرزندان را بخواند و گفت بدانید که من از جهان نصیب خویش یافتم و آنچه در ازل مقسوم بود خوردم در زرع حسنات و ذخیرهٔ خیرات بقدر وسع کوشیدم امروز که آفتاب بقاء من روی بمغرب فنا نهاد مرا راهی پیش آمد که از طیّ آن چارهٔ نیست اما قطع این راه برمن آسان مینماید که چون شما فرزندان شایسته وبایسته وهنرنمای ومقبل نهاد یادگار میگذارم اکنون از شما میخواهم که وصایای مرا در قضایای امور دنیا نگاهدارید وبدانید که بهترین گلی که در بوستان اخلاق بشکفد و مشام عقل از آن معطر گردد سپاسداری وشکر گذاری است که موجب مزید نعمت وباعث افزونی مواهب ایزد است و گفته اند سپاسدار باش تا سزاوار نیکی باشی و بردبار باش تا ایمن شوی و داد از خویشتن بده تا داورت بکار نیاید و از خود

بهر آنچه کنی راضی مشو تا مردمت دشمن نگیرند و اسراف و تبذیر از جود و سخا مشمر و بخل و امساك را از دانائی مدان وعدالت میان هر دوصفت نگاهدار وکاهلی و خامی را خرسندی مخوان که نقش عالم حدوث در کارگاه قدر چنین بسته اند که تا تو در بست و گشاد کار ها میان جهد نبندی ترا هیچ کار نگشاید و گفتار با کردار برابر دار و روی حال خویش بگفتار دروغ و سخنان خلاف سیاه مگردان که دروغ مظنهٔ کفر است و مقدمهٔ ضلال و بحقیقت بدان که آن عیب و نقص که از یك دروغ بنشیند بهزار راست بر نخیزد و تا توانی بادوست و دشمن طریق احسان و عاطفت پیش گیر تا در دوستی بیفزائی و از عداوت و خصومت بکاهی .

(گوسفند و گرك)

وقتی گرگی در بیشهٔ وطن داشت و روزگار در خصب و نعمت میگذاشت روزی درحوالی شکارگاهی که حوالتگاه رزق او بود بسیار بگشت و از هر سو کمند طلب بینداخت و مترصد بود که صیدی در کمند افکند ولی میسر نگردید وآن روز شبانی بنزدیك موطن او گلهٔ گوسفند میچرانید گرك از دور نظاره میکرد و از گله بجز گرد وغبار نصیب نظر وحظ بصر نمییافت شبانگاه که شبان گله را ازصحرا بطرف خانه راندی گوسفندی باز پس ماند گرك طمع دربست و آهنك صید او کرد گوسفند چون خود را در انیاب نوائب و پنجهٔ حوادث و مصائب اسیر دید دانست که وجه خلاص جز بلطف احتیال نتوان یافت درحال گرك را بقدم تهوّر وتجاسر استقبال کرد و گفت مرا شبان نزد تو فرستاد و پس از عرض ثنا وتقدیم

مراسم اخلاص پیغام داد کـه امروز از طرف تو ما را هیچ زحمتی و آسیبی نرسیده اینك ثمرهٔ آن نیکو سیرتی و آزرمی که در حقّ ما داشتی مرا مهیا ومهنا پیش چشم مراد تو نهاد تا ساز غنا برکشم و سماعی خوش آغاز نهم تاترا از نشاط وانبساط آن بوقت خوردن من غذائی که بکار بری ذوق را موافقتر آید. گرك فریفتهٔ گفتار او شد وفرمود کـه چنان کند گوسفند از پردهٔ درد واقعه وسوز حادثه چنان آهنك بر آورد کـه صدای او بگوش شبان رسید چوبی بر داشت و بسراغ گـرك آمد وآتش یأس و حرمان در خرمن تمنای او زد. گرك باکمال نومیدی فرار کرد و از اهمال کاهلانهٔ خویش پشیمان گردید.

❊ بوزرجمهر ❊

آورده‌اند که وقتی کسری بربوزرجمهر خشم گرفت‌واورادرموضعی تنك و تاریك محبوس گـردانید و بفرمود تادست وپای اورا بآهن محکم ببستند وجامه های ضخم و خشن بروی بپوشانیدند و هر روز دو قرص جوین وکوزهٔ آب وظیفه و راتبهٔ او ساختند و موکلانرا مأمور نمود کـه منتظر ومترّصد باشند وهرچه برزبان آرد استماع کنند وباوی تقریر نمایند تا چیزی از گـفته‌های او ضایع نماند. بوزرجمهر مدّتها در زندان بماند و کلمهٔ برزبان نراند نوشیروان بفرمود جماعتی از ندما کـه باوی اختصاصی داشتندنزدیك وی‌روند ودر آنچه میان ایشان‌رود شرایط اصغا بجا آورده نقیر وقطمیر باوی تقریر کنند چون بنزد وی‌رفتند گفتندای حکیم دانشمند در چنین واقعهٔ سخت که ترا می بینیم موجب چیست که

جثه ورنك روی وقوّت جسم تو همچنان برقرار است وهیچ ضعف و فتوری در قوی و حواس تو راه نیافته گفت من معجونی ترتیب داده‌ام آمیخته از شش جزو هر روز مقداری از آن میخورم و اقتدار مزاج من بسبب آن باقی میماند گفتند ای حکیم صفت آن دوا را با ما بگوی شاید در موقع ضرورت بدان حاجت افتد گفت : جزو اوّل آن وثوق و اطمینان بفضل باری است که بهمه حال دستگیری و معاونت خود از درماندگان دریغ ندارد . دوّم آنکه در وقت مصیبت اضطراب و جزع و ضجرت وقلق مفید نباشد سوّم صبر که ممتحنین را در هنگام سختی داروئی نافع است . چهارم آنکه اگر صبرنکنم چکنم زیرا چون‌دست بحیله و وسیلهٔزنم که از این ورطه خلاص یابم دور نیست که کسی مرا در آن یاوری نکند . پنجم آنکه میاندیشم که بلائی تواند بود سخت‌تر از این که من در آنم . ششم آنکه امید میدارم که ساعت تا ساعت فرج نزدیك باشد .

(پادشاه یمن)

آورده اند که در دارالملك یمن پادشاهی بود فروغ صبح عدالت از جبین او باهر ولمعهٔ نور نصفت برچهرهٔ احوال وناصیهٔ آمال اوظاهرروزی برحاجبی متغیر گردید وخانه بروی‌زندان ساخت بیچاره حاجب تاب نظر پادشاه نداشت ورفتن ازآن شهرنیز مصلحت روزگار خودنمیدید بالضّروره در گوشهٔ کاشانه نشسته گاهی بر اضطراب کار خود بگریستی و زمانی از بوالعجبیهای حوادث و نوائب روزگار بخندیدی عاقبت از قلت مال و کثرت عیال بجان آمده اندیشید که خود را بنظر پادشاه رساند یا گردن بتیغ سیاست زند یا سر بافسر قبول مزین گردد تا [illegible]

ضیافتی عظیم داشت وبار عام بود حاجب اسبی وجامهٔ عاریت کرده‌بر نشست و بدرگاه سلطان آمد شاه درمجلس نشسته وبامهمانان مباسطت درپیوسته چون حاجب را بدید نخواست بایذاء و آزار او پردازد و مجلس عیش را منغص سازد. حاجب چون طراوت و انبساط او را بر قرار یافت گرم بکار در آمده دامن خدمت بر کمر استوار کرد و بکار مشغول گردید و در موقع فرصت طبقی زرّین در ربود شاه آن حرکت را مشاهده نمود و دانست که ضیق معیشت و عسرت امور زندگانی او را بدین عمل باعث آمد. شامگاهان چون خوانسالار اوانی و ظروف طلا را تعداد نمود یکی از طبقها را کم دید خواست غلامان را در معرض زجر و تعذیب‌آرد سلطان ویرا طلبید و گفت دست از آزار این بیچارگان بدار آنکه طبق را برده‌است باز نخواهد داد وآنکه دیده‌است بازنخواهد گفت. حاجب یك سال از قیمت آن معاش نمود وسال دیگر در وقت بار عام حاضر گردید پادشاه ویرا طلبیده آهسته گفت مگر پول طبق را تمام خرج کردی کدباز بدینجا آمدی. حاجب روی‌برزمین نهاد سلطان وی‌رانوازش نمود و شغل سابق بوی تفویض فرمود.

(خسرو و مرد زشت صورت)

شنیدم که وقتی خسرو را نشاط شکار برانگیخت و بصحرا بیرون‌شد چشمش بر مردی زشت روی آمد قباحت منظر و لقای منکر او را بفال فرّخ نداشت بفرمود تا او را از پیش موکب دور کردند. مرد اگرچه در صورت قبحی داشت ولی بجمال محاسن خصال هر چه آراسته‌تر بود نقش از روی کار باز خواند و باخود گفت خسرو در این پرگار عیب خود

نقّاشی کرده است و ندانسته است که در کار گاه فطرت یك سرسوزن سهو و خطا نباشد من او را از موضوع این غلط متنبه و آگاه کنم تا بداند که قرعهٔ این فال بنام او گردیده است وحوالهٔ او بمن افتاده. چون خسرو از شکارگاه باز آمد اتفاقاً همان جایگاه رسید از دور آواز برآورد که مرا سئوالی است در پردهٔ نصیحت اگر یکساعت خسرو عنان عظمت کشیده دارد و از ذروهٔ کبریائی قدمی‌فروتر نهد وبسمع قبول اصغاء فرماید از فایدهٔ خالی نباشد خسرو عنان عزیمت باز داشت و گفت بیا تاچه‌داری گفت ای‌ملك تماشای شکارت چگونه بود؟ گفت هرچه بمرادتر و نیکوتر گفت از هیچ جانب خبری نا موافق شنیدهٔ گفت نه گفت از این خیل و خدم که در رکاب تو اند هیچیك را از حوادث آسیبی رسیده؟ گفت نی. گفت پس مرا بدان خواری و اهانت چرا دور فرمودی گفت زیرا که دیدار امثال تو بر مردم شوم گرفته اند گفت بدین حساب دیدار خسرو برمن شوم افتاد نه دیدار من برخسرو. خسرو از نهایت دانش و انصاف جواب او بپسندید وعذرها خواست.

(ماهیخوار)

آورده اند که ماهیخواری بود سالخورده و قوّت حرکت و نشاطش درتنزّل و انحطاط آمده ودواعی شکار کردن فتور پذیرفته یك‌روز مگر غذانیافته بود از گرسنگی بیطاقت شد هیچ چاره ندانست جز آنکه بکنار جویبار رود و مترصد بنشیند تا از کدام جهت صیدی از سوانح غیب در دام مراد اندازد ناگاه ماهئی بر او بگذشت اورا نزند و دردمند یافت توقفی نمود وتلطفی درپرسش از صورت‌حال اوبکار آورد. ماهیخوار گفت چون سفینهٔ

عمر من بغرقاب فنا نزدیك گردید وآفتاب امل‌برسر دیوار فوات‌رفت مرا جز طاعت و انابت هیچ روی نیست . هنگـام آن است که بعذر تقاعد های گذشته قیام نمایم امروز بنیّت آن آمده‌ام تا از ماهیان این نواحی که بار مظالم ایشان برگردن من مانده استحلالی کنم تا هم ایشان بدرجهٔ مثوبت عفو در رسند و هم ذمهٔ من از قید گناهان آزاد گردد . ماهی چون این فصل بشنود بستهٔ دام خدیعت اوگشت . گفت اکنون مرا چه میفرمائی ؟ گفت این فصل که از من شنیدی بماهیان برسان و این سعی دریغ مدار تا ایشان از تعرّضات من فارغ و ایمن در مساکن خود بنشینند و ترا نیز فایدهٔ امن و راحت درضمن حاصل آید ماهی نزدیك رفت تا اوراسوگند دهد که‌بدین حدیث وفا نمایدواطمینان‌درصدق این‌قول بیفزایدماهیخوار سر فرود آورد و او را از میان آب برکشید و طعمهٔ خود ساخت .

(سه ماهی)

آورده اند که در غدیری از راه دور و از گذریان و تعرّض ایشان مصون سه ماهی بودند دو حازم و یکی عاجز قضا را روزی دو صیاد برآن بگذشتند با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیاورند وهرسه را بگیرند . ماهیان این سخن بشنودند آنکه حزمی داشت و بار ها دستبرد زمانهٔ جافی وشوخ چشمی سپهر غدّار دیده بود وبر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شده‌سبك روی بکار آورد و از آن جانب که آب آمدی بر فور بیرون شد . در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب غدیر محکم ببستند آن دیگر کـه تحرّزی داشت و از پیرایهٔ خرد عاطل نبود و از خبرت و تجربه بی بهره باخود گـفت غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد اکـنون وقت

حیلت است هرچند تدبیر هنگام بلا بیشتر فایده ندهد وازثمرات رای در وقت آفت تمتعی زیادت نتوان یافت با اینهمه عاقل ازمنافع دانش هرگز نومید نشود و در دفع مکائد دشمن تأخیر صواب نبیند وقت ثبات مردان و هنگام مکر خردمندان است پس خود را مرده ساخت و بر روی آب میرفت صیادان پنداشتند که مرده است او را بینداختند و او خویشتن بحیله در جوی افکند وجان بسلامت برد وآنکه غفلت براحوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود چپ و راست میرفت تا گرفتار آمد .

❁ رای هند و ندیم ❁

آورده اند که رای هند را ندیمی بود هنرمند که هنگام محاورهٔ در دردامن روزگار نمودی وهر دو ظرف زمان و مکان بظرافت طبع او پر بودی . روزی در میان حکایات از نوادر و اعاجیب بر زبان او گذشت که من مرغی دیدم که سنك تافته فرو خوردی . ندماء مجلس جمله بر این حدیث انکار کردند و هر چه ببراهین عقل جواز این معنی مینمود که آنچه از سرّ خواص درجواهر واعراض مستودع آفریدگار استجز واهب صور کس نداند مفید نمیافتاد با خود اندیشه کرد که حجاب این شبهت از پیش دیدهٔ افهام جز بمشاهدهٔ حس بر نتوان داشت همان زمان ازمجلس شاه بیرون آمد و روی بصوب بغداد نهاد و مدّتی دراز منازل ومراحل و مضایق و مهالك میسپرد تا آنجایگه رسید که شتر مرغی چند مستصحب خویش گردانید وسوی کشور هندوستان باز گردید چون بخدمت پیوست رسم دعا و ثنا اقامت کرد رای سبب غیبت بپرسید گفت فلان روز در حضرت حکایتی بگفتم مصدّق نداشتند واز آن استبداعی بلیغ رفت نخواستم

که من گزافگوی باد پیمای باشم و دامن احوال من بخبث دروغ آلوده شود برخاستم و ببغداد رفتم تابیدرقهٔ اقبال شاه و مدد همم اوبمقصدرسیدم و با مقصود باز آمدم تا آنچه از من بخبر شنیدند بعیان بینند ونقشی که در آئینهٔ عقل ایشان مرتسم نمیشد از تختهٔ حسّ بصر برخوانند رای گفت مردی که بحیلهٔ خرد آراسته باشد جز راست نگوید و لکن سخنی که در اثبات آن عمر یکساله صرف باید کرد نا گفته اولیتر .

❁ راسو و زاغ ❁

آورده اند درمرغزاری که‌عطر ریاحینش مشام جان رامعطرساخته و نضارت اشجار و طراوت ازهارش گوی سبقت از گلستان ارم ربوده زاغی برسر درختی آشیان کرده بود . روزی راسوئی درآن نواحی بگذشت چشمش بر آن مقام افتاد از مطالعه و نظارهٔ آن خیره بماند همان جایگه خیمهٔ اقامت بزد ودل برتوّطن‌نهادزاغ را از نشستن اودل ازجای‌برخاست و اندیشهٔ مزاحمتش گرد خاطر بر آمد و گفت اکنون باید در طریق راندن این خصم و بستن ابواب اقامت او از پیرامن این وطنگاه که محصول امانی و نتیجهٔ عمر و زندگانی من است بکوشم و هر که را دفع دشمن ضرورت شود اوّل قدم در راه انبساط باید نهادن و باب تألّف و تعطف باز گشودن تا اندازهٔ ضعف و قوّت او شناخته گردد . بدین اندیشه از درخت فرو پرید و بنزدیك راسو رفت و سلام کرد و تحیتی بآزرم و تواضع بگفت راسواندیشید که این زاغ ببد گوهری وناپاك محضری ولئیم طبعی موصوف است و ما همیشه با یکدیگر دندان خصومت افشرده ایم و سبیل مناقضت در پیش آمد همهٔ اغراض سپرده و بدیدار یکدیگر ابتهاج

ننموده‌ایم و الفت از جانبین صورت نپذیرفته لاشك بعزیمت قصدی و سکالش کیدی آمده باشد. اگر من از شرایط احتیاط و مواظبت غافل بمانم فردا که تدابیر او برمن کارگر آید انتباه من بعد از آن سود ندارد طریق آنست که حالی دست وپای قدرت او را از قصد خویش فرو بندم پس ازجای بجست و چنگال در پروبال زاغ استوار کرد.

(سلطان محمود غزنوی)

آورده اند که سلطان محمود در ایام جوانی و موسم نشاط و کامرانی باغی ساخت چون روضهٔ رضوان دلگشای ومانند بهشت برین بهجت‌فزای از نزهت و صفا چون بوستان بهشت تازه و خرّم و از غایت طراوت و نضارت رشك گلستان ارم.

بسی گل شکفته دراطراف باغ — بر افروخته هر یکی چون چراغ
ریاحین دمیده براطراف‌جوی — صبا عطر بیز و هوا مشکبوی
درختش ز طوبی دلاویز تر — گیاهش ز سوسن زبان تیزتر

چون آن باغ باتمام رسید پدر خود ناصرالدّین راضیافتی کرد و در آن ضیافت انواع تکلفات وترتیبهای پادشاهانه بساخت سلطان محمود پدر را گفت این باغ در نظر انور چگونه مینماید. گفت این باغ دلگشای و غم فرسایست و اشجار و ازهار آن در غایت لطافت و طراوت اما هر کس از بندگان دولت و معارف و اعاظم این خطه اگر خواهند مثل آن توانند ساخت و چنین بساطی توانند انداخت. پادشاهان باید باغی سازند که دیگرانرا مانند آن میسر نشود و در آن نهالی نشانند که میوهٔ آن در باغی دیگر بهم نرسد. سلطان گفت آن باغ کدام تواند بود. گفت باید دربستان

فضل ونیکوئی اماثل واخیار و افاضل و ابرار نهال تربیت و احسان غرس نمایند تا ثمرهٔ از آن حاصل آید که دست تطاول روزگار را درآن تصرّفی نتواند بود. وطیش خریف وسرمای اسفند طراوت آن نتواندربود. سلطان همیشه نصایح پدر خود را در خاطر داشت و از نکوئی و احسان در حقّ فضلاء و دانشمندان ذرّهٔ فرو نگذاشت.

(نصیحت و حکمت)

حکما گفته اند هر که بزیور عقل و کیاست وپیرایهٔ فهم وفراست آراسته است باید از هشت کس حذر کند: اوّل آنکه نعمت منعمان را سبك و خوار دارد دوّم آنکه بی موجب و علتی در خشم شود سوّم آنکه بعمر دراز مغرور شود و خود را از رعایت حقوق مستغنی پندارد چهارم آنکه راه غدر وزرق پیش او گشاده وسهل نماید پنجم آنکه بناء کار خویش برتقلب و خیانت نهد نه براستی و دیانت ششم آنکه متابعت هوی و هوس قبلهٔ دل سازد هفتم آنکه بی‌سببی در مردم بدگمان گردد هشتم آنکه بقلت حیاء معروف گردد وبشوخی و وقاحت مذکور. وبرهشت کس اقبال‌نمودن فرض است: اول آنکه شکر احسان‌برخود لازم شمرد دوّم آنکه عقد عهد او بحوادث روزگار وهن نپذیرد سوّم آنکه تعظیم حقوق ارباب تربیت واجب بیند چهارم آنکه از غدر و فجور بپرهیزد پنجم آنکه باذیال شرم و صلاح تمسك نماید ششم آنکه در حال خشم و غضب بر خود قادر باشد هفتم آنکه بهنگام طمع سخاوت ورزد هشتم آنکه از مجالست و مصاحبت اهل فسق پهلو تهی کند و در معاشرت اصحاب صلاح و دیانت و ارباب سداد و امانت سعی واجب بیند.

(فوائد کم آزاری)

حکما گفته اند بر آزار و تعذیب نوع خود اقدام روا ندارند مگر جاهلانی که میان خیر وشرّ ونفع و ضرّ فرق نتوانند کرد و بحکم حمق خویش از عواقب اعمال غافل باشند و نظر بصیرت ایشان بخواتم کار ها کم تواند رسید که علم اصحاب ضلال از ادراك مصالح بر اطلاق قاصر است و حجاب جهل احراز سعادت را مانعی ظاهر وخردمند هر چه خویشتن را نپسندد درباب همچون خودی چگونه روادارد و بباید دانست که هر بدکرداری را پاداشی است که هرآینه بار باب آن برسد و بتأخیری که در میان افتد مغرور نباید شد که آنچه آمدنیست نزدیك باشد اگر چه مدّت گیرد . و اگر کسی خواهد که بدکرداری خویش را بتلبیس و تمویه پوشیده دارد و بزرق و غدر خود را در کسوت نیکوکاران جلوه کند چنانکه مردمان بروی ثنا گویند بدین وسیله نتایج افعال ناپسندیده هرگز از وی مصروف نگردد و ثمرات خبث باطن هرچه تمامتر بیابد آنگاه پند گیرد و باخلاق حسنه گراید . پس بر مردمان عاقل واجب است تا توانند در کسب حسنات وخیرات سعی وافی کنند وهمراهی ومساعدت خویش از مستحقان دریغ ندارند تا در دوجهان رستگار گردند .

(خروس جهاندیده)

گویند خروسی بود جهاندیده و بس دامهای حیله و تزویر دریده روزی در حوالی قلعه بتماشای مرغزاری میگشت در این اثنا بانگی بلند کرد . روباهی صدای وی بشنید طمع بروی غالب گردید و با حرص و

آزی تمام میدوید تا نزدیك خروس رسید خروس ازوحشت و بیم بردیوار جست. روباه گفت چرا از من میترسی. من این ساعت در این حوالی میگشتم تا ناگاه بانك نماز تو استماع نمودم از نغمات حنجرهٔ تو دل در حجرهٔ سینهٔ من طپیدن گرفت و ذوق دیدار و مواصلت تو مرا بدینجا کشانید اینك برعزم این تبرّك آمدم تابرکات انفاس تودریابم ولحظهٔ بمحاورت ومجاورت تو بیاسایم. ونیز ترامطلع سازم که پادشاه وقت منادی فرموده است که هیچ کس نباید بر کسی ستم روا دارد یااندیشهٔ جور وآزار درخاطر گذارد تا از اقویا برضعفا دست تطاول دراز نبود وهیچ زبردستی بچنگال قهر عیش زیر دستان را منغّص نکند. چنانکه کبوتر هم آشیانهٔ عقاب و میش همخانهٔ گرك گردد. شیر دربیشه متعرّض شغال نگردد و یوز دندان طمع از مذبح آهو برکند اکنون وقت است که از میان من و تو وحشت بر خیزد و الفت و مؤانست جای آن گیرد در این میان سگی قوی هیکل از دور نمایان گردید روباه بغایت مضطرب گردید سراسیمه بهر طرف مینگریست مگر بجائی متحصّن تواند شد. خروس گفت بیا تا بنگریم که این حیوان چیست. روباه گفت این سك تازی است و مرا از لقای او خرّمی نباشد. خروس گفت نه تو گفتی که منادی از عدل پادشاه ندا در داده که کسی در حقّ کسی ستم ننماید. روباه گفت آری اما امکان دارد که این سك آنرا نشنیده باشد بیش از این مقام مکث و توقف نیست از آنجا بگریخت و بسوراخی فرو شد.

﴿ زغن نادان و ماهی زیرك ﴾

آورده اند که زغنی در صحرائی مقام داشت چند روز گذشت تا از مور و ملخ وحشرات که طعمه وقوت اوبود هیچ نیافت که بدان سدّ جوع کند ونائرهٔ گرسنگی را خاموش سازد و تسکینی دهد بهر حیله و وسیلهٔ متوسل گردید سودمند نیفتاد و صیدی بدست نیاورد. یك روز بطلب روزی برخاست و بکنار جویباری که در آن نواحی بود چون صیادی مترصد بنشست تا از شبکهٔ ارزاق شکاری در افکند. در این اثناء ماهئی از پیش او بگذشت زغن فی‌الحال برجست و او را بگرفت. ماهی زبان بتضرّع و زاری بر گشاد که ازخوردن جثهٔ خرد و حقیر من ترا چه سیری حاصل گردد و چه تمتعی خواهی برد. اگر سخن مرا بسمع قبول اصغاء کنی و بجان امان دهی هر روز موظف ده ماهی فربه و قوی در همین موضع میگذرانم تا یکایك بگیری و موافق دلخواه بکار بری و اگر واثق نمیشوی و بقول مجرّد مرا مصدق نمیداری و مطمئن نیستی مرا سوگندی مؤکد ده که آنچه گویم در معرض عمل آرم زغن راحرص و طمع بر طبع مستولی گردید منقار از هم بگشاد که وی را سوگند دهد ماهی در آب افتاد و خود را بحیلت از خطر مستخلص گردانید این افسانه از بهر آن آوردم تا مقرر گردد که هرکه از غایت حرص وشره بی اندیشه و تأمل در کاری خوض کند و فاتحت آن با خاتمت برابر نکند بضرورت در ورطهٔ ندامت افتد و دچار خسران و غرامت گردد.

(بایع و مشتری)

شنیدم که درعهد شهریار باذل انوشیروان عادل که صیت عدالت و نصفتش بسیط زمین را فروگرفته وآوازهٔ جهانگیری و کشور داریش باقطار و اقطاع جهان رسیده فقیری بزحمت و مشقّت زندگی میگذاشت و برای مقام مسکن و منزلی نداشت تا پس از مدّتی بجهد و رنج بسیار جزئی نقدینهٔ فراهم آورد و قطعه زمینی ابتیاع کرد اتّفاقاً در اثناء حفر زمین حفرهٔ پر از سیم و زر پدیدار گردید فقیر امین شتابان بجانب فروشنده روان گردید و او را از کیفیت واقعه مستحضر و آگـاه گردانید که بیا و مخزن سیم و زر را که بتو متعلق است متصرف‌شو فروشنده از قبول آن ابا و امتناع نمود که من روزیکه زمین را بتو فروختم چشم طمع از هر چه در آن بود بردوختم هر چه یابی‌از آن تست ومرا هیچگونه حق تصرفی‌در آن نیست باری مشتری هر چه در ردّ گـنج اصرار نمود بایع از قبول آن استنکاف کرد عاقبت کار از محاوره بمخاصمه انجامید و قصهٔ گنج بسمع انوشیروان رسید باحضار ایشان امر فرمود و از این درستی و دیانت آنان را تحسین و آفرین بسیار کرد و گـفت صلاح آنست که این دفینه را بالمناصفه قسمت کـنید وهریك حصّهٔ خود برگـیرید ایشان باز بر امتناع خود الحاح نمودند انوشیروان گـفت آیا خداوند متعال بشما فرزندی‌عطا کرده یا از این نعمت محرومید یکی گفت پسری دارم و دیگری از دختر سخن بمیان آورد پادشاه ساسانی بفرمود تا میان آن دختر و پسر عقدنکاح جاری کردند وگـنج رابایشان تسلیم نمودند که راحت وشادکامی فرزندان موجب تسلّی و خوشدلی پدرانست .

(وظائف ما نسبت بپدر و مادر)

ای فرزند بدان که پدر و مادر تو سبب نیکی و اصل تربیت نفس تو باشند چون در حق ایشان مقصّر باشی و شرائط و وظائف فرزندی را مرعی و منظور نداری بحقیقت سزاوار هیچ نیکی نباشی و نشاید نام آدمی بر تو نهند و در زمرهٔ جوانمردانت بشمار آرند ای فرزند با پدر و مادر چنان باش که توقّع داری فرزندان تو با تو چنان باشند کسانیکه پدر ومادر را حرمت وآزرم بیش دارند بخشنودی ورحمت خداوندمتعال نزدیکتر باشند زینهار تا همت بر عقوق مصروف نداری و پای از طریق طاعت و رضای آنان بیرون نگذاری که سعادت دارین در طلب رضایت ابوین است پدر و مادر را بر ما حقوق بسیار است که هر چه بکوشیم از عهدهٔ شکر گذاری یکی از هزار بر نیائیم ما را در دامان محبت و رأفت و شفقت خویش پرورده و اسباب راحت و رفاهیت ما را از هر حیث فراهم آورده چه بسا شبها که خواب خوش را بر خود حرام نموده و بمواظبت و پرستاری ما مشغول گردیده اند در نتیجهٔ زحمات ایشان است که ما میتوانیم بتحصیل علم و ادب نائل شویم و بمقام ارجمند دانش فائز گردیم آنانکه قدر ولینعمت حقیقی خویشتن ندانند و حقّ احسان بیکران ایشان را ضایع و مهمل گذارند از تعهّد و تفقّد احوال آنان غفلت روا دارند و پیشهٔ بیوفائی و غدّاری پیش گیرند هرگز روی سعادت نبینند و بخسران و حرمان دنیا و عقبی دچار گردند .

(مناظرهٔ رایت و پرده)

آورده اند که وقتی مابین رایت و پرده مناظره اتفاق افتاد رایت که از صدمهٔ آفتاب سوزان و غبار بیابان بغایت فرسوده و از مشقّت سفر دمی نیاسوده بود با پرده بطریق عتاب گفت: من و تو هر دو بندهٔ یك درگاه وخدمتگذار یك پادشاهیم من هیچگاه از زحمت وتعب نیاسایم و در سفر انواع هول و خطر تحمل نمایم حصار های محکم و حصنهای حصین بگشایم ومصائب و متاعب پیکار را با عزمی راسخ واستوار استقبال کنم پیوسته خصمان قصد هلاکم کنند و برای افکندنم انواع حیل بکار برند درازاء اینهمه خدمت ومجاهدت ومقاسات شدائد ونوائب عزّتم ندارند و احترامم نگذارند ولی تو که نه معرکهٔ پر خطر کار زار دیدهٔ و نه رعد کوس دلاوران شنیدهٔ نه رنج سفر کشیده و نه گرد میدان نبرد چشیدهٔ روزگاری بفراغ و آسودگی بسر بری و بانواع نعم محظوظ و بهره‌مند باشی با بندگان نیکخو قرین و با کنیزان ماهرو همنشین گرد و خاك بملایمت از رخسارت بیفشانند و در مواظبت و پرستاریت مبالغت نمایند. پرده در پاسخ گفت ای رفیق تو در این عقیده بخطا رفتهٔ و بیهوده چنین خشمگین و آشفتهٔ و ندانی که بعزّت و حرمت از من بیشی و بجاه و منزلت پیش تو علامت استقلال ملت و امارت عظمت و جلال کشوری دلیران آزاده و جان بازان غیور بمحافظتت همت گمارند و در راه خدمت و حراستت از بذل جان خود دریغ ندارند تو در پناه حمایت گروه وطن پرستان و جان نثارانی و من دستخوش

مشتی تن پروران و جنایتکاران که جز بتملق سخن نگویند و راهی جز راه خیانت و نا درستی نپویند ترا با من چه مشابهت و مناسبت است تو سر فخر و شرف بر آسمان افراشتهٔ ومن گردن چاکری و بندگی برآستان گذاشته ای رایت برو و من بعد قدر خویش بدان و عبث بر من خشم مگیر و عتاب مران .

❋ عقاب مغرور ❋

روزی عقابی مغرور که از جور دور روزگار غدّار و سپهر مکار بیخبر بود بر تخته سنگی نشسته چون گرسنگی بر وی مستولی و غالب گردید بطمع طعمه و قوت پر و بال بیاراست و بهوا برخاست همینکه قدری صعود نمود و جهان را در زیر بال و پر خویش مشاهده کرد کبر و غرور آغاز کرد که من شاه مرغانم وبهتر و برتر از جملهٔ آنان اگرموری در ته چاهی حرکت نماید در نظرم عیانست و چون پشّهٔ بر روی گیاهی بجنبد در چشمم نمایان هیچیك از مرغان عظیم‌الجثه از شاهباز و کرکس و سیمرغ و ققنس چون من طیران نتوانند وجرات و یارای رقابت و همسری ندارند عقاب مغرور دراین گفتار بود و بعجب و خود پسندی گرفتار که نا گهان صیّادی سخت کمان او را هدف ساخت و تیری جانسوز بطرف وی بینداخت آن تیر بربال عقاب رسید و از اوج افلاك بحضیض خاکش کشید بیچاره چون ماهی بر خود میطپید و بر خاك میغلطید واز این معنی بغایت متعجب بود که از قطعهٔ چوب و آهنی این جنبش و پرش چگونه حاصل گردید واو را از ذروهٔ غرور و عزّت بخاك خواری و محنت کشید چون بنظر دقت درآن تیر نگریست یکی از پرهای

خود را در آن دید آهی سرد از دل پر درد بر آورد و با نهایت حسرت و ضجرت و تأسّف گفت : زهی تیره روزی و بدبختی پر و بالی را که بدان بر خود می بالیدم و سبب مزیت و برتری خویش می پنداشتم مرا بورطهٔ هلاك انداخت و بدین صدمه و مشقّت دچار ساخت از دست که بنالم که بالم موجب وبالم گردید و از بیگانه چگونه شکایت کنم که این آسیب و خطر از آشنا مرا رسید . ما باید از این افسانه پند گیریم و بنظر عبرت در آن بنگریم هرگز گرد غرور و پندار نگردیم و طریق سعادت را در تواضع و حسن اخلاق دانیم .

❁ وزیر خوب ❁

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم میفرماید که هر که را خدای عزّوجل پادشاهی و یا امیری و یا بزرگی دهد و بدو نیکوئی خواهد او را وزیری راستگوی و نیکمرد دهد که اگر از خیر امّت و عدل و احسان چیزی فراموش کند او را یاد دهد و اگر یاد داشته باشد بدانش یاری دهد و جملهٔ حکما چنین گفته اند اگرچه پادشاه بس داهی و کاردان و قاهر و غالب باشد او را از وزیر کافی ممیّز عالم کاردان خدای ترس چاره نباشد چنانکه کالبد بی جان زنده نباشد ملك بی وزیر پاینده و با رونق نباشد و پیغمبرانی که مرسل و پادشاه بوده اند و وحی بر ایشان متواتر منزل بود ملك بی وزیر نداشتندی و از پادشاهان لشکر کشیدن و ملك گرفتن و بخشش و بزم و رزم کردن آید امّا کاردانی ولایت و جمع کردن خزائن و فراهم داشتن لشکر ونصب کردن عمال وباز جستن حساب

و عرض خواستن اجناس کار خانه ها و احصا فرمودن اسب و استر و دیگر مواشی و باز طلبیدن لشکر و مواجب دادن خیل وحشم و کار داران وآسوده داشتن رعایا و تفقّد کردن اهل صلاح و مشاهرات و وظایف دادن ایشان و تعهّد کردن بیوگان و ایتام و تربیت کردن علما و نظام اهل عالم ورونق وترتیب دواوین وپرداخت کار اهل معاملات تعلّق بوزرا دارد

(نصیحت)

ای فرزند باید که دوستان و یاران و قریبان و همنشینان تو که در امور از ایشان استعانت طلبی و با ایشان طریق موالات و مخالصت سپری و قاعدهٔ مصادقت و موافقت ورزی اهل عفاف و مروّت و سداد و فتوّت باشند که منهل مصافات ایشان از شوائب کدورت و مخالفت مصفّی باشد که اگر از تو منفعتی یابند ترا در آن مشکور دارند و اگر نفعی از ایشان بتو رسد خود را بدان در ذمّت تو حقّی ثابت نگردانند که اگر در مجازات آن از قبل تو تأخیری افتد متردّد گردند بلی دوستی بی ریبت باشند و محبی از رابطه و واسطهٔ طمع و غرض مبّرا و معرّی .

ای پسر اگر وقتی در امور دنیاوی مغلوب گردی باید که بهیچ حال در امور آخرت مغلوب و مغبون نباشی . اگر تو را مال نباشد که در حقّ دوستان مخلص خویش افضال و انعام کنی و طریق عطا و سخا سپری و با کسانی که بتو متوسّل و متصل باشند احسان و مبرّت نمائی باید که از پیرایهٔ خلق نیکو و حلیت سخن خوش و زینت رفق و حسن معاشرت عاطل نباشی که هر که بزیور محاسن اخلاق متحلّی گشت از ارباب سداد واهل خیر محظوظ گردد و نزدیک فسقان و اصحاب فجور

نیز محبوب بود و دوستی او در ضمائر و خواطر عموم مردمان راسخ و مستحکم گردد.

(عدالت)

پادشاه باید که بر رعیت نیك مشفق بود و بر طریقت عدل کردن ملازمت نماید شافعی در نصیحتی که هرون‌الرّشید را میکرد گفت‌بدان خدائیکه مبدع کائنات‌است که هیچکس را برده کس حاکم نکند الاّ که روز قیامت آنرا می آورند هر دو دست او بر گردن محکم کرده هیچ چیز آن بند را نگشاید الاّعدل او درحکایت میآیدکه چون امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام بجوار رحمت حق انتقال کرد یکی از صحابه در آن اندوه و تألم شب در کوفه میگردید و قطرات عبرات بر رخسارهٔ خود میبارید در اثنای تلاطم امواج احزان و تراکم اسباب حرمان آواز شنید که ای خدا انتقام از علی بستان آن صحابی را از آن سخن شگفت آمد پس نزدیك آن عجوزه شد و گفت چرا چنین سخن گفتی پیر زن گفت که هر روز علی بیامدی و نان و آنچه مایحتاج آن باشد بیاوردی و یك سبوی آب اکنون سه روز است که نیاورده و اتفاق چنان افتاده که از شهادت حضرت تا آن ساعت سه روز بود پس آن صحابی آن عجوزه را از آن حال و واقعه خبر داد بایکدیگر در آن ماتم واندوه موافقت کردند پس معلوم شد که سعادت دو جهانی پادشاه در عدل بسته است.

☆(علاءالدين تكش)☆

چون مسند پادشاهی بعز اقبال اومزّین شد وپادشاهان جمله مسخر و مطیع او شدند مؤّید از جانب خراسان تمرّد نمود و با لشکر تمام و عدّت بسیار قصد حضرت خوارزم کرد چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند در یك لحظه حق بر باطل غلبه کرد رایات خصم منکوس بلکه مدروس شد و مؤّید گرفتار شد و چون اورا سیاست فرمود باقی حشم را رحمت نمود و همه را در کنف رحمت و حریم امان آورد ودست تعدّی و تعرّض از جانب ایشان کوتاه فرمود و در عفو فرمودن بعد قدرت که از صفات الهی است قدم صدق و قوّت عزیمت و طهارت عقیدت جهانیانرا ظاهر گردانید بعد از آن بـا لشکر خطا که جملهٔ لشکر اسلام از ایشان عاجز شده بودند مخالفت ظاهر فرمود بعزم صحیح و امل فسیح در ابطال رایات و اظهار تلبیسات ایشان جد نمود تا حق سبحانه و تعالی بیمن همت پادشاهی و صدق عزیمت ملکانهٔ او دمار از جمع کفار بر آورد و ضعف و زرق ایشان بواسطهٔ جرأت و قوّت او بر عالمیان آشکارا گردید لاجرم اکنون ملوك اطراف بدین بارگـاه استعانت میکنند و هرچه ممکن باشد از توّسل کردن وعرض بندگی و اخلاص خود نمودن حیله می سازند و جمیع کفار فوجاً بعدفوج در دین خدای تعالی در آمدند و بامارات ظاهر و بیّنات باهر روشن شده‌است که تا اندك روزگـار آثار لشکر کفار نماند و جهان بنور ایمان منوّر شود و آثار مساعی پادشاه اسلام تا قیـام قیامت باقی ماند ایزد تعالی برکات جد واجتهاد پادشاه عادل مجاهد غازی در قمع کفار و قلع فجار بروزگـار او رساناد .

❀ نصیحت ❀

پادشاهان که مشفق درویشند نگهبان دولت و ملك خویشند بحکم آنکه عدل و رأفت خداوند مملکت موجب امن و استقامت مر رعیّت راست و عمارت و زراعت بیش اتّفاق افتد و نام نیکو و آوازهٔ ارزانی باقصای عالم رود و بازارگانان و مسافران رغبت نمایند و قماش و غله و متاع دیگر بیاورند پس مملکت آبادان شود وخزائن معمور ولشکریان و حواشی فراخ دست و نعمت دنیا حاصل و ثواب عقبی واصل و آنکه طریق ظلم ورزد بخلاف این :

خطا بین که بر دست ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت

از سیرت پادشاهان یکی آنست که بشب بر در حق گدائی کنند و بروز بر سر خلق پادشاهی .

سلطان محمود سبکتکین چون شب در آمدی لباس پادشاهی بدر کردی و خرقهٔ درویشی در پوشیدی و بدرگاه حق سبحانه و تعالی سر طاعت برزمین مذلّت نهادی وروی عبادت برخاك مذلّت مالیدی ونالیدی و گفتی یا رب ملك ملك تست و بنده بندهٔ تو بزور بازو و زخم شمشیر من حاصل نشده تو بخشیدهٔ هم تو خداوندی قوّت و نصرت ده .

عمربن‌عبدالعزیز بامداد که برخاستی بعداز فریضه‌حق‌وشکروسپاس حضرت ربّ‌العالمین‌امن و استقامت خلق از خدای‌عزّ وجل درخواستی و گفتی یارب عهدهٔ کار عظیم بدست بندهٔ ضعیف فرمودهٔ و از جهد و کفایت من‌کاری بر نیاید بآبروی مردان درگاهت و بصدق معاملهٔ راستان

که توفیق عدل و انصافم ده و از جور و عدوان پرهیز ومرا از شرّ خلق و خلق را از شرّ من نگاهدار و روزی مکن که دل بیگناهی ازمن بیازارد و نفرین مظلومی از عقب من باشد .

☆(ده خصلت نیکو)☆

حکما گفته‌اند هرکه‌بدانش موصوف‌باشد این‌ده‌خصلت را‌شعارودثار خود سازد اوّل آنکه بقصورو عیوب خود بینا باشد دوّم صحبت دانایان را دوست دارد و بمجالست ایشان رغبت کند سوّم بر قوّت و تدبیر خویش اعتماد نکند بلکه تا تواند از اهل دانش استظهار نماید وباایشان مشورت کند چهارم سخن در وقتی که فایده‌ندارد نگوید وچون منفعت وی ظاهر باشد اقدام نمایدپنجم کسی را که نیازموده باشد اعتماد نکندالاّ که خصال حمیده وصفات پسندیدهٔ وی بشهرت و استفاضه معلوم شده باشد ششم بر دوستی و معاونت نادان اعتماد ننماید زیرا که چون در حقّ وی خواهد که نیکخواهی نماید بوسیلهٔ نادانی بروجهی تقدیم کند که مضرت بیش از منفعت بود هفتم از نادان احتراز کند تا تواند که از مردم نادان احتراز کردن قربت است بخدای تعالی که در کلام مجید بر این معنی اشارتست: و اعرض عن‌الجاهلین .

(بیت)

ز نادان بریدن بصد گـام پیش زیانی بود اندك و سود بیش

هشتم بی سببی خشم نگیرد که امثال این اظهار خوی بد باشد نهم مکافات نیکی دوستانرا نیك کند و اگر تواند در مجازات بدی هم نیکی نماید که

امثال این سیرت تقرّب وتشبه باخلاق انبیا علیهم السلام دارد . دهم خوی نیك از خوی بد باز شناسد و بدان کوشد که آنچه بنیك گراید آن کند و از آنچه فساد او ظاهر بود احتراز نماید .

﴿حکمت و نصیحت﴾

اردشیر از مشاهیر ملوك متقدّم است گوید چون کسی را سعادت مساعدت نماید و اقبال یاری دهد دانش او بیفزاید و اندك کفایت وی در چشم مردمان بزرك ید و چون روزگار موافق نیاید هر چه بهتر اندیشه کند ثمرهٔ آن بد تر بود و بچشم مردمان خوار نماید .

(نظم)

هنر ها ز بخت بد آهو بود ز بخت آوران زشت نیکو بود

سندباد حکیم گوید زیان چون بخواهد رسیدن پیش خلق بر وجه سود صورت بندد و چون سعادت روی در پردهٔ زوال کشد هر چه نیکو تر اندیشه کند زشت تر گفته آید و هر چه استوار تر دارد زود تر بباد رود و چون روزگار یار بود و بخت موافقت کند هر چه بر زبان راند نیکو و خوب نماید و سودمند تر شود .

کرا محنتی سخت خواهد رسید بکمتر سخن محنت آید پدید
کرا روز نیك آید و بخت نیك اگر بد کند آیدش سخت نیك

خسرو گوید هر که فرزند خویشتن را دوست دارد بر فرزند کسان رحمت برد و هر که هنر جوید با هنرمندان صحبت کند حکما گفته‌اند سر همه هنر ها بی طمعی است و سر همه نیکیها پرهیزکاریست و سر همه کرمها

آنست که مردم را بزبان بنوازد خسرو گوید هرکه بباطل میل کند خانهٔ بدی را آبادان کرده باشد و هر که تا حق را یاری دهد آزاد را بنــده کرده باشد و هر که عیب خویش را نشناسد همیشه معیوب بود .

﴿ امیر حریص ﴾

آورده‌اند یکی از امرای‌عرب که‌حرص‌وشره برطبع وی مستولی بود دست تطاول بمال رعیت دراز کرده و باندك بهانهٔ اموال ایشان مأخوذ داشتی وازجور وستم وقهر وعنف در حق رعایاومتوّطنین آن بلاد دقیقهٔ فرو نگذاشتی غافل از آنکه چون رعیت رو بپریشانی گذارد امر زرع و حرث ضایع و معطل ماند و اهل صنعت و حرفت از کسب فرو مانند و از عهدهٔ اداء عوارض دیوانی بر نیایند حکما گفته‌اند بنا وقاعدهٔ دولت وقتی استوار گردد که مملکت آباد گردد و این غرض وقتی میسر شود که رعایا در رفاه و آسایش زندگـانی کنند و از نعمت عدالت و احسان متمتع و بهره مند گردند و از نتیجهٔ زحمت و سعی و عمل ایشان امور کشور و لشکر انتظام پذیرد و خزائن معمور گردد یکی از ناصحان سبب این سختی و اجحاف و جور و اعتساف از وی پرسید در پاسخ گـفت : سگ را گرسنه باید داشت تا از دنبال آید یعنی چون رعیت محتـاج و پریشان باشند بهتر انقیاد واطاعت نمایند چون کار ظلم و آزارش ازحد گذشت و خاص و عام را از فرط تعدّی و کثرت طغیان وی کار بجان وکارد باستخوان رسید سر بعصیان و تمرّد برداشتند و در دفع واستیصال وی و قلع وقمع شجرهٔ بغی وعناد بکوشیدند تاازسریر عزّتش فرو کشیدند

و بخواری خوارش بقتل رسانیدند اتفاق را گذار آن ناصح بر کشتهٔ وی افتاد گفت : چون سگ را صاحبش سیر نکند باشد که از غایت جوع صاحب خود را بخورد .

(بهرام گور)

آورده اند که بهرام گور چون براریکهٔ سلطنت ایران متمکن گردید بساط عدل وانصاف بسط کرد وازحسن سلوك و احسان خلایق را مرفه و خشنود نمود و زمان او زمان عیش و رفاه رعیت بود تا بجائی که گویند اهل حرفه و صنعت نیمی از روز را بکسب اشتغال داشتندی و نیمهٔ دیگر را بعیش و طرب و لهو و لعب پرداختندی بهرام نیز چون ازکار مملکت فراغتی داشت بیشتر ایام را بعیش‌مصروف میساخت و حل و عقد امور مملکت بوزیر خود تفویض کرد وزیر که مردی حریص وستم پیشه بود از غایت حرص و آز بنای ظلم و ستم را گذاشت و اموال رعیت را بعنف و جور بستد لاجرم در امور مملکت اختلال کلّی حاصل گردید و ولایت رو بخرابی گذاشت تا روزی بهرام بشکار بیرون رفت شبانی را دید که سگی را بر درختی آویخته علت آن پرسید گفت این سك براین گله معتمد من بود هر روز در شمار گوسفندان خود نقصانی مشاهده میکردم و موجب آن نمی دانستم تا بعد از تفحص بسیار معلوم کردم این سك غدّار بیگانه‌پرست خیانتکار با گرگی طرح الفت ریخته وهرشب گرگ بگان و دوگان گوسفندان‌را طعمهٔ خود میسازد بهرام از این سخن متنبه گردید و در وی تأثیر بزرگی کرد از حال وزیر خود پرسش

نمود وی را از ظلم و تعدّی وی آگـاه کردند او را بگرفت و بکیفر اعمال خود رسانید.

☆(اتسز خوارزمشاه)☆

سلطان اتسز ازغرائب چرخ اخضر و از عجائب بساط اغبر بوده است پادشاهی کریم طبع لطیف خلق عالی همت وافر ثروت دریا بنان کوه توان چون سریر خوارزم بمکان او جلال بگرفت و آن مملکت بر سایر اقالیم بواسطهٔ عدل شامل و بذل کامل او مفاخرت نمودن ساخت ارباب فضل را بنواخت و متاع هنر را خریداری کرد امام رشیدالدّین وطواط که صاحب دیوان انشاء او بود در سلك خدمت او منتظم شد و اکثر اوقات آن پادشاه بمجاورت و صحبت او استیناس طلبیدی و بمحاورت و مفاوضت او رغبت کردی و با نتایج طبع او که در لباس خط بر نظر آن پادشاه عرضه کردی عشق باختی در آنوقت که حضرت سلطان سعید معزالدنیا والدّین سلطان سنجر او را تخلیط کردند و او از خوف جان اثر طغیان و عصیان ظاهر کرد و از خدمت درگـاه تقاعد نمود در خوارزم بنشست سلطان سعید سنجر فرمان داد تا بنزدیك او مثالی نویسند واورا تخویف وتهدید کنند ودراثناء آن فرموده بودکه اگر در آمدن بحضرت و حضور بساط خدمت و ایستادن در موقف وقوف طاعت توقفی نماید عنان یکران دولت برآن سمت معطوف فرمائیم ورسم سیاست در باب اوباقامت رسانیم او در آن معنی این قطعه میگوید:

اگر باد پایست یکران شاه   کمیت مرا پای هم لنك نیست

چو او آید اینجا من آنجا روم　　خدای جهانرا جهان تنك نیست
ملك شهریار است و شاه جهان　　گریز از چنین پادشا ننك نیست

و این قطعهٔ غرّا که شارح علوّ رتبت و حاکی کمال دولت او است هم از غرر گفته و در سفتهٔ طبع آن پادشاه است

زان بد نکنم که خیر محضم　　زان بذل کنم که بحر وکانم
شکر ایزد را که خصمم امروز　　پیر است و ضعیف و من جوانم

و این یك رباعی هم از پرتو شمع ضمیر و شعاع آفتاب طبع منیر اوست

بر ران جهان نشان یکران منست　　در گوش فلك حلقهٔ فرمان منست
با اینهمه سلطنت که امروز مراست　　تحصیل رضای دوست ایمان منست

✡(حکیم و نصایح)✡

بطلیموس حکیم گفته که اگر نادان را سعادت مساعدت کند واقبال موافقت نماید دل درآن نباید بستن که امثال این نادر افتد و ظنّ غالب آنست که باتمام نینجامد افلاطون گفته است سه چیز از لوازم نادانیست اوّل خود را بیعیب دانستن و این غایت جهل است که دانا را معلوم است که تنزّه وکمال خدایراست و عصمت انبیا را و باقی آدمیان از عیب خالی نیستند دوم بهتر خود را ببد تر برابر داشتن یعنی میان نفع و ضرّ تفاوت ننهد سوّم بر قوّت و دانش خود ایمن بودن حکیم گفته هر که بر قوّت و دانش خود اعتماد نماید از مکر و گردش روزگار هیچ آگهی ندارد و گفته‌اند که پنج چیز علامت نادانی است اوّل آنکه بر مردم خشم گیرد بی سبب وموجبی و این خصلت

بغایت قبیح و مذموم است و اظهار خوی بد است دوّم در وقتی که فایده نخواهد کرد سخن گفتن سوّم راز خود گشودن خاصّه با کسیکه نیازموده باشد چهارم عوض دوستی دشمنی کردن و این غایت جهل وبی انصافیست پنجم اعتماد نمودن بر کسیکه نیازموده باشد بوزرجمهر گفته با نادان صحبت داشتن علامت نادانیست و نادان هم با نادان صحبت کند که صد کار بطریق نادانی بفساد برد و ظنّ چنان کند که بصلاح آورده است حکیمان گفته‌اند که عادت کردن که خرج را از دخل بگذرانند واین معنی را توانگری و منعمی و علوّ همت نام نهند غایت احمقی است.

(فضیلت علم بر مال)

حکما گفته‌اند اگر چه اموال و زخارف دنیا محبوبست وبوسیلهٔ بذل مال در وجه خیرات ذخیرهٔ اخروی توان اندوختن و هم در دنیا آسایش توان یافتن امّا بدین همه علم را بر مال پنج فضیلت است — اوّل آنکه برای شرف علم پادشاهان اهل دانش را بزرك دارند و جانب علمارا مراعات کنند امّا صاحب اموال بعکس این است که ایشان از برای صیانت مال خدمت پادشاهان کنند — دوّیم آنکه بوسیلهٔ علم از بیشتر بلا ایمن باشند امّا خداوندمال رابعکس این است بلکه نفوس ایشان از جهت اموال در معرض آفت است و امثال این در عالم بسیار — سوّم آنکه اگر درمال اسراف وتبذیر راه یابد بمشقّت بگذارد وحال وی بحقارت فقر انجامد امّا احوال علم بعکس این است که هر چند بیشتر دهد هیچ کم نشود بلکه زیاده گردد — چهارم آنکه اگر حادثهٔ ازوقایع روزگار بدو راه یابد صاحب مال مفلس و درویش گردد و آن مشقّت که در اکتساب مال

برده باشد بکلی ضایع شود و حال علم بعکس این است که هرگز علم از عالم منفك نگردد و اگر جملهٔ عالم جمع شوند که یك مسئله از خاطر عالم محو نمایند نتوانند پنجم آنکه علم در آخرت نجات را سبب است و مال سبب عذاب و شاید که فایدهٔ دیگر داشته باشد که اگر عالم باشد و او را از مال دنیا هیچ نباشد بوسیلهٔ علم مال حاصل تواند کردن و اگر جاهل باشد بعکس این است که بیان رفت .

بدانش بود مرد پرهیزکار — چنین گفت آن بخرد هوشیار
که دانش زتنگی برون آورد — چو بیراه گردی براهت برد

❀ سلطان سلیمان بن سلطان محمد سلجوقی ❀

سلطان سلیمان شاه برادر زادهٔ سلطان سعید سنجر بن ملکشاه بود شاهزادهٔ بکمال جمال وجمال کمال آراسته وگل ذات او بر چمن سلطنت از زحمت خار قبایح پیراسته اگر چه در چمن ملك نرگسی شکفته بود امّا چون گل کوتاه عمر افتاده بود از بزرگی شنیدم چون سلطان سعید سنجر را آن نکبت پیش آمد و ملك و دولت او را چشم رسید و آفتاب اقبال چون بسمت کمال رسیده بود درگشت افتاد و ماه سلطنت چون باوج و ذروهٔ رفعت رسیده بود روی بحضیض و بال و انحطاط نهاد دربند غزّان شبی مناجاتی کرد که الهی مرا ازتمتع دنیائی هیچ باقی نمانده است جز سه آرزو یکی آنست که بهر طریقی باشد یا بمرك یا نجات از ذّلت این جماعت مرا خلاصی دهی که تجرّع جام مذّلت و خواری بر من سخت میآید دیگر آنکه مرا بدارالملك مرو برسانی تا اگر مرغ روحم قصد مطار سدره کند قفص کالبد دردولتخانهٔ مرو بماند سیّم آنکه سلیمان

شاه را که برادر زادهٔ من است و پیوسته طالب این مکنت بوده است از دولت پادشاهی برخورداری ندهی هر سه دعاء او بهدف اجابت رسید نوبت امارت سلیمان شاه بود که ترکان او را بند کردند و در قید آوردند بدان محنت درماند از طبع راست بهرهٔ داشت این رباعی در آنحالت میگوید

از دست تبه کاری این مشتی رند　　درکام حیات ماست چون حنظل قند
ای ایزد بی نیاز آخر مپسند　　دیوان همه آزاد و سلیمان در بند

☆(عادت ملوك قديم ايران)☆

در اخبار ملوك ایران چنین مذکور است که پادشاهان بزرك و ارجمند و فاضل و خردمند ایشانرا عادت چنان بود که پیوسته از بام تا شام خردمندترین مردم روزگار با آنان معاشر و مصاحب بودندی و بایشان راه صلاح و وجه صواب باز نمودندی و چون یکی از ایشان را نفس امّاره محرّك آمدی و خواستی که حشمت و سطوت براند که در آن ریختن خونها و استیصال خاندانها باشد ایشان آنرا در یافتندی و معایب و مقابح آنرا عرضه داشتندی و حکایات و اخبار ملوك سلف و فضائل و مآثر مرضیهٔ ایشانرا با وی گفتندی تا او را بیدار و هشیار و متذکّر و متنبه نمودندی وطریق نجاح و فلاح را از وجه شرع و آئین انصاف و فتوّت بیان کردندی و پادشاه بخرد و فطنت و کیاست و فراست خود استنباط کردی و سورت خشم تسکین یافتی و آنچه از قضیّت معدلت و راستی موجب آمدی بر آن رفتی چه هنگامیکه انسان در خشم شود و آثار غضب در وی پیدا آیدو در آن ساعت آفتی بر خرد وی مستولی گردد و محتاج بطبیبی خردمند و نیك محضر باشد که آن آفت را علاج کند

(از منشآت قائمقام)

مخدوم مشفق مهربان من صحیفهٔ شریفه رسید و مضمون مودّت مشحون معلوم گردید اظهار کمال تکدّر و تحسّر درین مصیبت کرده بودید که مثل شما کم کسی متألّم ومتأثّر است شمارا میدانم که مثل من متأثّر و متحسر بوده اید اینکه نوشته بودید که من باید بشما تسلیت بدهم چنین است الحق مرحوم طاب ثراه نسبت پدری و غمخواری بشمابیش از من داشت درین مصائب و نوائب حضر و سفر و این وبا و طاعون که مایهٔ این همهٔ مصائب گشت همین قدر اگر باشد که روزگار مساعدتی میکرد که ادراك لقای شما چندین مجلس بی نفاق که امروز از نوادر آفاق است مقدور میشد که چندی باهم نشینیم و غمهای کهنه و نورا بمطالعهٔ اشعار جدید و مذاکرهٔ عهود قدیم از دل بیرون کنیم باز طوری بود و لیکن این هم از قرائن خارجه و از نامساعدتی بخت و طالع من علی الظّاهر اسباب موجوده ندارد

فرشته ایست برین بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار

چیزی که در میانه مایهٔ خوشحالی است این است که عالیجناب فضایل مآب اخوی مقامی آقا علی مژدهٔ اجتماع سعدین را داد و در ضمن این مژده نوید امیدی بملاقات بهجت آیات سامی بجان و دل رسانید انشاءالله تعالی همین مأمول از پردهٔ غیب جلوهٔ ظهور کند و مایهٔ آسایش روان آید کنون غیر این تمنائی خاطر حزین را نیست و مایهٔ سکون و آرام دل اندوهگین نه شرح این مقالات بتحریر مراسلات درست نیاید شبی میخواهد و شمعی فراغتی و جمعی زیاده چه زحمت دهد همواره دیده بروصول مکاتبات و رجوع مهّمات است .

☆(مرد صالح و حجاج ظالم)☆

آورده‌اند که روزی مردی صالح و متقی نزد حجاج بن یوسف ثقفی که از ظالمان بی باك و متهوّران سفّاك بود رفت و وی را اکرام و تعظیم ننمود بی محابا با وی سخن گفت و با کمال جرأت افعال ذمیمه و کردار نکوهیده اش را تقبیح نمود وازظلمش داستانها بیان کرد حجاج‌را دست حجت بسته گردید و چون از جواب فرو ماند زبان بفحش و ناسزا بگشود و اشاره بقتلش نمود که سنت و آئین جاهلانست چون بحجت از خصم فرو مانند بدشنام و پرخاش سخن رانند و بقهر و جور اقدام نمایند جلاّد نطع بگسترد و قصد کشتن مرد صالح کرد شنیدم زاهد حق پرست درزیر تیغ نخست بخندید وبعد گریستن آغاز نمود این معنی موجب تعجب حجاج و ندماء مجلس وی گردید موجب پرسید مرد گفت سبب خندهٔ من آن بود که بحمدالله از این عالم مظلوم و بیگناه بخاك میروم نه ظالم هرگز آزار موری را روا نداشته‌ام و جز تخم احسان و شفقت در زمین فتوّت و انسانیت نکاشته و باعث گریهٔ من آنست که چهار طفل خرد سال دارم که بعد از من پرستاری ندارند یکی از ندیمان که مردی نیك محضر و ستودهٔ خصلت بود پای شفاعت و وساطت پیش نهاد که ای امیر دست ازقتل و آزار این بیچاره باز دار و خانوادهٔ را قرین مشقت ومذلت مدار که خلقی بر وی تکیه دارند و از زحمت وسعی وی زندگانی گذارند هرگزانصاف ومروّت اجازه ندهد که جمعی بیگناه‌را بکشند ودراستیصال و پریشانی ایشان کوشند حجاج نصایح وی را نشنید و خونش بریخت

شخصی وی را در همان شب بخواب دید و از کیفیت حالش پرسید گفت دمی بیش بر من سیاست و عقوبت نراند ولی گناه و وبال آن تا قیامت بر گردن وی بماند

❋ شرایط تحصیل و حفظ مال ❋

حکما گفته اند هر مال که بمکابره و جور و عار و نام نکوهیده و بذل آبروی و تضییع عرض بدست آید احترازاز آن واجب و تجنب وحذر از آن بصلاح و صواب مقرونست اگر چه مالی خطیر بود و آنچه بدین شوائب ملوّث نبود صافیتر و مهناتر باید شمرد اگرچه بمقدار حقیر بود امّا حفظ مال بی ثمر بردن از آن میسر نشود چه خرج ضروریست و در آن سه شرط مرعی و منظور باید داشت اوّل آنکه اختلالی بمعیشت اهل و عیال راه نیابد دوّم آنکه نقصانی و زیانی بدیانت وعرض وارد نگردد چه اگر اهل حاجت را با وجود تمکن و ثروت بواسطهٔ خست و دنائت محروم و مأیوس گذارد از مذهب مروّت و حمیت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفاء ومتعرّضان عرض اعراض کند ازهمت بعید وغریب باشد سوّم آنکه مرتکب رذیلتی مانندحرص وآز وبخل و امساك نگردد و چون این شرایط را در زندگانی رعایت وبر ملازمت ان مواظبت نماید حفظ مال بسه شرط صورت پذیرد اوّل آنکه خرج با دخل مقابل بلکه کمتر بود دوّم انکه از اسراف و تبذیر احتراز واجب بیند و در چیزی که تمتع و بهره از ان بردن متعذّر باشد صرف نکند سوّم انکه رواج کار طلبد و سود متواتر را اگرچه اندك بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق حاصل گردد ترجیح و تفضیل دهد و عاقل باید که از ذخیره نهادن قوت ومال و بضاعت غافل نباشد

تا در اوقات حاجت و ضرورت و سختی و عسرت مانند قحط سال ها و روزگار نکبت و ایّام امراض و نقاهت صرف نماید .

❋اعیانزاده و دهقانزاده❋

وقتی پسر یکی از اعیان که صاحب خواسته و ثروت فراوان و ضیاع و عقار بسیار بود در صحرا بتفریح و تفرّج مشغول بود دهقان پسری را بعمل زراعت وحرث مشغول دید دهقانزاده بوی اعتنائی ننمود و وقع و اهمیّتی نگذاشت پسر مغرور بنظر حقارت و استخفاف در وی نگریست و تغیّر کرد که چرا مرا احترام و تعظیم ننمودی و شرایط ادب بجا نیاوردی دهقان پسر گفت ای پسر خود پسند من که بزحمت بازو کسب معاش و تحصیل روزی کنم چرا سر تعظیم بامثال تو فرود آرم چه کسانی که توقّع احسان و انعام از کسی ندارند خدمت و بندگی از ایشان متوقّع بودن عین نادانی است ای جوان بیهوده بدولت و ثروت پدر مناز و سر کبر و نخوت مفراز که شما بنده و خدمتگذار دیگرانید باید کمر عبودّیت بر بندید وبا هزارخواری در پیش کمتر از خودی دست بر سینه بایستید و تعظیم و تکریم کنید ولی کسانیکه کار کنند و اتّکاء بسعی و عمل خود دارند و ببازوی قوی و محکم خویش مستظهر باشند در نظر همت ایشان شاه و گدا یکسان است ای پسر مغرور بدان در نتیجهٔ زحمت و کار شبانه روزی ماست که شما راحت زندگانی میکنید وبخوشی ورفاهیت روزگار بسر میبرید پس اگر بدیدهٔ انصاف نظر کنی ما ولینعمت شما هستیم ودرخور هرگونه احترام وستایش جوان در جواب فرو ماند سر خجلت در پیش انداخت و بطرف شهر روان گردید .

☆(احمقترین مردم ظالم است)☆

ظالم احمقترین و بدترین خلق خدایست باعانت آه مظلومان نخل حیاتش از بن برآید و بانواع عقوبت و عذاب معذّب و ممتحن گردد حکما گفته اند عدل نیکوترین فضیلتی و ظلم زشت ترین رذیلتی است نتیجهٔ عدل بقای عمر و معموری خزائن و آبادی قری ومدائن وثمر ظلم خرابی مملکت وزوال سلطنت است در وصایای هوشنك است به پسر خود ای فرزند باید بکوشی تا آیت ظلم محو و مدروس و رأیت ظلم منکوس گردد از ناوك آه مظلومان ستمدیده و نالهٔ شبگیر مهجوران محنت رسیده حذر واجب دار و از سوء خاتمت و وخامت عاقبت خویش بیندیش که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است در طلب مال دنیا که دست فرسودهٔ هر خس و ناکسی است با رعیت مناقشه منمای چون بیرحمی ستمکار بناخن بیداد خاطر حزین بیچارهٔ خراشد واورا دست ستیز وپای گریز نباشد نه شفیعی یابد که گریبان خودرا ازدست تعدّی و تطاول وی برهاند ونه حامی ودادرسی که خودرا بحظیرهٔ حمایتش رساند دادخواهی بدرگاه پادشاهی خواهد برد که کنف رحمتش ملاذ وملجأ دادخواهانست و راعی رأفت و رعایتش حارس و نگاهبان بی پناهان میر دیوان عدلش برای دل زاری خسرو تاجدار را دست اقتدار بسته زیر تیغ انتقامش مینشاند و سرهنك سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان والا شأن را پالهنك عجز در گردن افگنده بپای دار مکافات میدواند مظلومی از چوب ظالمی بر خود نپیچد که شحنهٔ سخطش با وی در نپیچد و ستم کیشی

از دیدهٔ درویشی اشکی فرو نریزد که سیل عقوبتش بنیان و اساس دولت وی منهدم نسازد

(نصایح پیر خردمند به پسر خود)

پیری خردمند فرزندی هوشمندوبا کیاست داشت چون پیر را وقت رحلت در رسید پسر را پیش خواند و گفت جان فرزند نصایحی را که در مدّت زندگانی ذخیره کرده و در مخزن خاطر چون لؤلؤ شاهوار نهفته‌ام گوش دار و هیچوقت از خاطر دور مدار تا در این جهان غدّار برفاهیت زندگانی کنی و خاتمت احوالت بسعادت و دوستکامی بینجامد:

عمر را در تحصیل دانش مصروف و مقصور دار و ازکاهلی وبطالت حذر واجب شمار. درهرکاری خداوند متعال را ناظر خود بدان وپیوسته آن کن که خشنودی وی را متضمن باشد. خودرا از اندیشهٔ آن جهان غافل مدار و هرچه کنی خیر و صلاح خدا و خلق را در آن مرعی و منظور دار. چشم طمع در اعراض و اموال مردمان مبند. از اقدام بعمل حرام و کردار نکوهیده هراسان و خائف باش. سخنی که تو را در آن منفعت نبود ومضرّت دیگری را شامل بود برزبان میاور. ازدروغ و تهمت و غدر و تقلب بپرهیز و با دونان و بد سیرتان میامیز که خوی بد ایشان درتو مؤثر آید. باجاهلان صحبت داشتن علامت نادانی است:

نگه کن که دانای پیشین چه گفت   بدانگه که بکشاد راز نهفت
که دشمن که دانا بود به ز دوست   ابا دشمن و دوست دانش نکوست
که دانا گرت دشمن جان بود   از آن دوست بهتر که نادان بود

☆(شرائط کسب)☆

بدانکه در کسب احتراز باید کرد ازسه چیز : جور و عار ودنائت.
جور آنست که با کسی معامله کنند وحق او نرسانند و این سبب نقصان کسب وکساد کار وعدم رونق تجارت آنان شود و مردم از معاملهٔ باایشان احتراز نمایند امّا عار و آن چنان بود که حرفتهائی اختیار کنند که در آن ننگ و عار عظیم باشد و عرض و آبروی ایشان از زشت نامی مصون نماند و درمعرض قدح وشماتت ومذمّت مردم خردمند وباشرافت واقع گردند و بنظر حقارت و استخفاف در ایشان نظر نمایند امّا دنائت آنست که کسی صنعت اسلاف خود بگذارد و صنعتی کمتر از آن اختیار کند بدان که هرکس صنعت اسلاف وپدران او حرفتی خسیس بود و او بر همان صنعت مداومت و مواظبت کند مستحق مذمّت و نکوهش نبود و الّا آن سبب فساد عالم شود چه حرفتهـا در جهان میبـاید که باشد تا اختلال در امور زندگـانی وتمدّن واقع نگردد لیکن مستحق ذمّ و ملامت آن کسی شود که صنعت شریف پدر بگذارد و صنعت خسیس اختیار کند هرکس که دخلش از خرج بیشتر باشد مال او در فزونی و نموّ بود مانند کسیکه در سن نموّ بود و هر روز بر رونق و طراوت و ترّقی حال وی بیفزاید وهرکس که دخل وی مساوی خرج باشد حال مال وی چون حال سنّ وقوف بود و هرکس که دخلش کمتر از خرج باشد چون حال سن نقصان بود چنانکه پیری کهدرسن نقصان است لامحاله بمرگ و فنا دچار گردد و خرج زائد بر دخل نیز بفقر و فاقه و عیلت و مسکنت انجامد در نفقه کردن مال باید از چهار خصلت احتراز کرد

ازخسیسی وتضییق واسراف‌وسوءالتدبیر. خسّت‌آنست که‌براقرباء ودوستان و خدمتکاران خرج و انفاق نکند. تضییق آنست که بر خود و اهل بیت خود خرج لایق نکند و ایشان را در تنگی و سختی دارد. اسراف آنست که خرج بر مقتضای شهوت باشد نه موافق حکمت و مصلحت سوءالتدبیر آنکه قصد وی آن باشد که خرج بر قضیهٔ مصلحت بود لیکن آن غرض حاصل نشود وبعضی از آنچه فضول بود کرده شود وبعضی از آنچه درمحل حاجت بود کرده نشود.

(نصیحت و حکمت)

دانائی گوید این ده کلمه بر طاق ایوان فریدون نوشته بود : اوّل هر که بقول سخن چین و غماز و سعایت ساعی فتان خودرا در غرور اندازد خللی درکارش افتد که تدارك نپذیرد. دوّیم هر که در دامن مادر فطنت و کیاست و حزم پرورده بود هرگز از حال خصم مستولی غافل نگردد و از مکیدت و حیلت وی مطمئن نشیند. سوّم دانشمند از دوستان صمیم و یاران حمیم باندك مکروهی مجانبت ننماید و از خطا و زّلت آنان اغماض نماید. چهارم از دوست شکایت بهر کس نبرد. پنجم چون دوست دشمن شود در حق وی احسان کند و او را نیکو دارد که باز بدوستی گراید. ششم مشورت با مردم دانا کند تا ازغرامت وپشیمانی مصون ماند و درکارها کامیاب گردد. هفتم ازدشمن خانگی حذر واجب دارد واز زخم ناگاه اوغافل نشودکه چون استیلایابد چنان دشمنی کند که دیگر دشمنان امثال آن نتوانند نمود. هشتم مرد خردمند بر کسی اعتماد نکندوعنان اختیاردرقبضهٔ اقتدارخوددارد. نهم‌بهترین سودی دوست

داناراشمرد وبدترین‌زیانی‌دوست نادان راداند. دهم‌سخن‌نااندیشیده نگوید.

☆(نصایح لقمان حکیم)☆

از لقمان حکیم پرسیدند دانا ترین مردم کیست گفت آنکس که از مخالفت روزگار دلتنگ و دل شکسته نگردد و اندوه و ضجرت بخود راه ندهد گفتند عاقلتر از همه که باشد گفت آنکه لذّت دنیا را بر نعمت و ثواب عقبی اختیار نکند گفتند منعم ترین مردمان کیست گفت آنکه بدانچه دارد قناعت کند و خرسند باشد گفتند چیست که مردم آن را جویند ونیابند گفت عاقبت کار ها گفتند چه‌شیرینی است که‌عاقبت‌چشندهٔ خود را تباه سازد گفت شهوت و متابعت هوی و هوس گفتند کدام آتش است که فروزندهٔ خود را بسوزد گفت حسد گفتند کدام بناءاست که هرگز منهدم و خراب نشود گفت عدل گفتند کدام تلخی باشد که آخر شیرین گردد گفت صبر گفتند کدام شیرینی‌است که عاقبت تلخ شود گفت تعجیل در امور گفتند کدام جامه و کسوت است که هرگز کهنه نگردد گفت نام‌نیك گفتند کدام خصم است که ازیاردلخواه و رفیق شفیق گرامیتر است گفت نفس امّاره گفتند کدام مرض است که مردم از علاج آن عاجز گردند گفت احمقی و سفاهت و بلاهت گفتند کدام علوّ است که از هر پستی پست تر است گفت کبر و غرور گفتند کدام پیرایهٔ ثمین و نفیس است که در بر مرد و زن نیکو باشد گفت پاکدامنی و طهارت جانب و صدق در قول و عمل گفتند چه چیز است که باعث خرّمی و داعی سعادت و دوستکامی است گفت شنودن و بکار بستن سخنان بزرگان ودانشمندان گفتند چه‌راهی‌است که‌آنرا بهیچ روی

عاقبت نیست گفت ظلم بر مظلوم.

میندار کز ظلم وبیداد خویش برد صرفه سلطان بیداد کیش

❃تن انسانی❃

حکما تن انسانی را بسرائی تشبیه کرده‌اند که در آن مردی وخوکی و شیری باشد و از مرد خرد اراده کنند و از خوك آرزوی و از شیر غضب و گفته‌اند از این سه هر کدام قویتر و مستولیتر است خانه او را باشد و دانایان این حال را بعیان بینند و بقیاس دانند چه هر مردی که تن خود را از معاصی و مناهی صیانت و ضبط تواند کرد و گردن حرص و آز را تواند شکست روا باشد که وی را مرد خردمند و خویشتن دار گویند و آنکس که آرزو بر وی غالب و مسلط باشد و پیوسته بسوی آن گراید و دیدهٔ خرد و بصیرتش نا بینا ماندبمثابهٔ خوکی باشد وآنکه خشم و غضب بر وی استیلا دارد و در هنگام سخط و کراهیت بهیچ رو سوی رحمت و رأفت نگراید وی را بمنزلت شیری دانند که همت بر آزار و بی باکی و خونخواری مصروف و مقصور دارد و مردمان را از بأس و سطوت و شرّ خود آسوده و مطمئن نگذارد هر که مملکت وجود را بدست خصال نکوهیده و عادات رذیله سپازد و سلطان خرد را مغلوب هوی و هوس سازد آنچه گوید و کند برخلاف حکمت و مصلحت باشد و روزی از رفتار خود پشیمان گردد که حسرت و تأسف سودمند نباشد دین بدنیا فروخته وازبضاعت عمر گرانمایه جز حرمان وخسران وسیئات و خطئیات نیندوخته

٠(قحطی در شهر دمشق)٠

سعدی که از بزرگترین نویسندگان وشعراء فارسی زبان و مایهٔ افتخار ایرانیان است میفرماید هنگامی‌که من‌درشهردمشق اقامت داشتم خشکسالی اتفاق افتاد و قحط و غلای شدید پدید آمد آسمان بر زمین بخیل گردید و ابر رحمت قطرهٔ بر لب تشنگان باغ و راغ نبارید سر چشمه های کهن بخشکید وآبی جز اشگ چشم یتیمان جاری نگردید ملخ بخوردن برگ درختان و مردم برای سدّ جوع بخوردن ملخان پرداختند عاشقان دلباخته را آتش عشق در دل خاموش و پدرانرا محبت فرزندان از خاطر محو و فراموش گردید

درین حال با یکی ازدوستانم اتّفاق ملاقات افتاد که صاحب ثروت و مال و جاه و جلال بود دیدم بغایت نحیف و ضعیف گردیده و گوئی جز پوستی براستخوانش باقی نمانده گفتم ای رفیق شفیق چه واقع شده وچه درماندگی پیش آمده که ترا بدینگونه زار و نزار وپریشان روزگار بینم . رفیق گفت چه جای این سؤال بیجا و گفتار خطاست مگر نبینی که سختی بغایت رسیده و مشقّت و زحمت بحدّ نهایت کشیده در هر جائی جانی بنانی میدهند وکسی التفات نکند و درهرگوشه خانهٔ بخوانی میفروشند و کسی نخرد گفتم ای یار فرخنده سیرت آنرا که در خانه تریاك است از زهرش چه باك است بحمدالله دولت و نعمت مهیا داری و عیش گوارا و مهنا دانشمند چون این سخن بشنید برنجید برآشفت وچنانکه دانشمندی درسفیهی نظر کند درمن نظر کرد وگفت جوانمرد چون همجنسان خودرا در زحمت ورنج بیند فارغ بال وآسوده

خاطر ننشیند مگر نبینی فریاد بیچارگان و گرسنگان بر آسمان بلند است
و نوع تو دچار انواع شکنجه و گزند آنکه در ساحل است چگونه
راحت و خوشدلیش حاصل است چون یاران خود را در غرقاب بلا
و طوفان عنا گرفتار بیند کسی که غم بیچارگان نخورد و چون خود در
نعمت و دولت باشد ازحال فقیران و نیازمندانش خبر نه اگر چه بصورت
آدمی است ولی در نزد خردمندان حیوانی است دور از سیرت انسان .

☆(امانت)☆

علمای دین وعرفای صاحب یقین چنین گفته‌اند که امانت رکنی اعظم است
از خصال حمیده و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان
بامانت تمام گردد و قاعدهٔ شرع جز بحفظ دیانت نظام نپذیرد هر کرداری
و گفتاری که در آن نگری و هر دیدنی وشنیدنی که در اطراف آن تأمل
کنی حدّی بامانت دارد و حدّی بخیانت چون کسی در آن امانت نگاه
ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای ببنده داده است امانتی است که
در آن خیانت روا نیست مثلا دیده را امانتی است که در آثار قدرت نگرد
و گوش را امانتی است که سخن حق استماع کند زبان را امانتی است
که بدان ذکر خدا گوید دست را امانتی است که بدان نفع رساند و بر این
قیاس و چون کسی دیده بنظر حرام گشاید و گوش بر استماع اقوال
ناشایست نهد و بزبان دروغ و بهتان گوید و دست بآزار برادر مسلمان
گشاید هر آینه در امانت الهی خیانت کرده باشد و سلاطین را بعد از
محافظت این امانتها حفظ امانت دیگر نیز لازم است یعنی ملاحظهٔ حال
رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا هستند و اگر در محافظت ایشان

تقصیری رود قصور وفتور بارکان امانت راه یابد حکما گفته‌اند اگر پادشاه عاملی ظالم را بعمل فرستد و مهم رعیّت را بجباری ستمکار حواله کند علامت خیانت است در حق رعیّت چه ستمکار بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن چنان باشد که شبان گوسفندان را بگرگ سپارد .

☆(فوائد عزم)☆

عزم راسخ فیصل دهندهٔ امور و یگانه وسیلهٔ نجاح وکامیابی است هیچیك از امراء و سلاطین را زمام تسخیر و تصرّف ممالك بی مدد عزم ثابت بقبضهٔ اقتدار در نیامد و بی تکاپوی جهد بلیغ راه فوز و فلاح طی نگردید دانشمندان گفته‌اند امل جز بسعی و عمل حاصل نگردد و حلّ معضلات ورفع موانع ومشکلات جز بثبات عزیمت دست ندهد عزم صادق و درست آنست که چون درکاری قدم گذارند و همت بر انجام امری مصروف ومقصور دارند هرگونه مانع ومشکلی را از پیش بردارند وهرگز یأس و نومیدی بخود راه ندهند آورده‌اند که مأمون خلیفه بگل خوردن عادت داشت چندانکه اطباء او را از اینکار منع میکردند و مضارّ آنرا برای وی بیان مینمودند مفید و مؤثّر نمیافتاد تامزاجش از حدّ اعتدال بگردید و ضعف و ناتوانی بر وی مستولی شد روزی یکی از بزرگان نزد او رفت و او را نصیحت کرد که زینهار دست از گل خوردن باز دار و چون ضرر اینکار را بچشم خود می بینی هر چه زود تر آنرا فروگذار مأمون گفت چون سالهاست بخوردن گل عادت کرده‌ام چندانکه میکوشم بترك آن کامیاب نمیگردم آن بزرك گفت ای خلیفه پس عزم مردان که ایشان را بر دفع موانع قادر میسازد و بر انجام امور مهمه کامیاب

میگرداند کجاست این سخنان چنان دروی مؤثر افتاد که روی بطبیبان نمود و گفت بر خیزید که من بهبودی یافتم از آن پس گل خوردن را ترك نمود و دیگر گرد آن کار نگشت آری کسانی که با عزم صادق بکاری اقدام نمایند هیچ مانع و مشکلی عنان همت ایشان را از طریق مقصود معطوف ندارد و در ارکان ارادهٔ متین و استوار آنان خلل راه نیابد.

﴿ دستور نیك ﴾

حکماء فارس گفته‌اند فرخنده ترین چیزی بر پادشاه دستور نیك سخن است و شوم ترین چیزی دستور نادان و بد آموز و زیر باید که بسیار سختی بخود نهد از برای پادشاه و آسایش او و عمال بد را بر خود راه ندهد و دست ایشان کوتاه دارد و اگر بر خلاف این بود کار داران بد مستولی شوند ودست تطاول درجذب اموال و جرّ منافع دراز گردانند و از برای حفظ حال و آسایش خویش ابواب فساد بر خود مفتوح دارند و از تعب آخر کار غافل باشند و علی الحقیقه این تصرّف همچون غذای بود که مردم هر روز قدری از آن بخورند و در باطن ایشان بعضی از اخلاط بد ظاهر گردد و بتراخی روزگار در نهاد ایشان مستحکم شود و آثار آن در اعضاء و اعصاب پدید آید وچون مرض ظاهر شود و طبیعت از دفع آن عاجز آید و مزاج بغایت منحرف شده باشد و قوّت بکلّی ساقط گشته پس طبیب اگر چه حاذق و استاد بود در معالجه قاصر ماند و شفا و نجات توقّع نشاید داشت و حال او همچنان بود که مهندسی یکساعت در بنای سرای شرح دهد امّا بسالهای بسیار تمام و عمارت نشود پس آن خرابی که عامل ظالم کند در یك روز بروزگار دراز بصلاح نتوان

آوردن و پادشاه اگر چه عادل بود تلافی امثال آن بد شعاری نتواند کردن عقلا گفته‌اند بر پادشاه واجب باشد که همیشه سه چیز را رعایت کند اوّل در آبادانی و معموری بلاد و ولایات کوشد دوّم بر رعیّت شفقت و رأفت نماید و درمیان ایشان عدل کند سوّم کارهای بزرك بدست مردم خرد ندهد .

﴿ رقعه ﴾

مخدوم من امشب نمیدانم کدام شب هفته است و چند ساعت از دسته رفته مجلس انسی آراسته بل محفل قدسی پیراسته داریم و جمعی از مخادیم و احباب تشریف شریف دارند که هرچه در دنیی و عقبی مأمول دلها و جانها است در فیض خدمت و نیل صحبت ایشان است و بس و در اسباب بسط و صحبت بهیچوجه نقص و نا تمامی نیست مگر فرقت ملازمان سامی که گویا مجمع ما بی مقدم شما شهری بی فروغ مهر است و جمعی بی حضور شمع و گلشنی بیوجود گلبن و عقدی بیواسطهٔ نظم و سلکی بیواسطهٔ عقد و کعبهٔ بی منی و مشعر و جنتی بی تسنیم و کوثر آنچه عرض کردم نه اغراق منشیانه است و نه تکلف شاعرانه نه از قبیل خصوصیتهای اهل زمانه بجان عزیز شما که این بار دوری حضور شما دخلی بهر بار ندارد و تأثیری در دل و جان نا توان کرده که فوقی بر آن ممکن و مقدور نیست مدّتها بود که روز و شب و گاه و بیگاه با هم بودیم و بمعاشرت یکدیگر خوئی داشتیم و اکنون که چشم بد روزگار نگذاشت بیك بار ترك عادت و سلب ارادت خیلی دشوار است و بسیار نا گوار مجلس عیش بی فروغ روی دوستان تیره و مکدّر است و بزم نشاط

و انبساط بی وجود احباب و اصحاب منغص.

☆(حقوق مردمان بر یکدیگر)☆

مردمان را بر یکدیگر حقوق بسیار است که اگر در اداء آن غفلت کنند و سستی روا دارند نشاید که در زمرهٔ انسانی بشمار آیند و دعوی مردمی و مردانگی نمایند.

بر هر فردی از ابناء بشر واجب است نسبت بابناء وطن خویش از توانگر ودرویش طریق ملاطفت ومهربانی پیش گیرد و با هریك بعزّت و حرمت سلوك نماید ضعیفان را دستگیری کند و درحق یتیمان شفقت و عنایت مبذول دارد دل ایشان بدست آرد و آنان را مانند اطفال خود داند بر ضعیفان رحمت آرد و مساعدت و یاری خود از آنان دریغ ندارد و با فرزندان ایشان درمقام تربیت وتعلیم باشد آنچه برخود نپسندد وروا ندارد درحق دیگری روا ندارد چون درکاری ازو مشورت خواهند شرط نصیحت فرو نگذارد و طریق مصلحت بایشان باز نماید در موقع سختی بایشان معاونت کند اهالی هر مملکت باید برای پیشرفت امور و سعادت و ترّقی جمهور دست اتّفاق بیکدیگر دهند و شیوهٔ نفاق یکسو نهند در دفع مضرّت و جذب منفعت با یکدیگر متفق باشند و خود را چون اعضاء یك بدن شناسند چنانکه اگر عضوی رنجور گردد اعضاء دیگر قرار نگیرد انسان چون بیچارهٔ را در سختی بیند و افتادهٔ را در گرداب مذّلت و خواری غوطه ور بیند باید در خلاص و آزادی وی غایت سعی و جهد مبذول دارد و آسوده حال و فارغ بال ننشیند و گرنه چنین انسانی از حلیهٔ فضائل انسانیت ومردمی دور ودرزمرهٔ بهائم معدوداست.

(جرأت يك مرد بيگناه)

شنيدم درروزگار پيشين بيگناهي را درنزد پادشاهي بقتل شخصي متهم كردند پادشاه بي آنكه در آن واقعه شرايط غور و تحقيق بجاي آرد وپس ازاثبات حجت واقامت بينت روي بتنفيذ حكم آرد بفرمود تاعوانان و جلاّدان در سر بازار بدارش آويزند مرد بي آنكه از خبر قتل خويش خوف و تشويش حاصل كند و وحشت و اضطرابي بخود راه دهد دست توسّل بدامان توكل زد خندان و رقص كنان بجانب دار روان گرديد تماشائيان از مشاهدهٔ اين حال در بحر حيرت و تعجب غوطه ور بودند و چنين تصوّر مينمودند كه شايد ازكثرت خوف و هراس اختلالي بقوى و حواس وي راه يافته يكي از ايشان پيش آمدو پرسيد اي مردمگرنبيني در بلا و آفت گشاده است و راه چاره و تدبير بسته نه ياري داري و نه وفاداري روزگار غدّار و چرخ جفاكار آئين ستمكاري از سر گرفته وبراي هلاكت چنگال قهر وسطوت آماده ساخته باآنكه بپاي دار رواني چرا خيره چون خرد سالان و ديوانگان شادمان و خنداني چشم عبرت بدار افراشته باز كن و لب از خندهٔ بيجا فرو بند مرد گفت اي رفيق دنيا براي احدي نپايد و زندگي گيتي اعتماد را نشايد همين دم است كه از دست ساقي اجل جام فنا نوشم و جامهٔ نيستي و زوال پوشم اين دمي كه ديگر بدست نيايد حيف باشد كه بغم واندوه بسر آيد مرد بايد درمقابل حوادث و نوائب دهر چون كوه استوار باشد و از سختيهاي زمان چين بر جبين نيارد هرگز غم بيهوده نخورد وعبث بار رنج والم نبرد تماشائيان از جرأت و قوّت قلب وي متعجب بودند اين خبر بسمع سلطان رسيد

باحضارش مثال داد و در حق وی غایت عاطفت و شفقت مبذول داشت و او را از مقرّبان و ندیمان خاص گردانید .

❊شرایط دوستی و صحبت❊

حکیمی گفته است که اگر در مردم چهار خصلت نباشد با ایشان دوستی نشاید کردن اوّل عقل که درصحبت احمق هیچ فایده نبود و بآخر بوحشت انجامدکه احمق چون خواهدکه نیکوئی کند شاید که بنا برنادانی بر وجهی اقدام نماید که مضرّت آن بیش از منفعت بود دوّم خلق نیکو زیرا که از مردم بد خوی سلامت توقّع نشاید داشت که بخوی بد جملهٔ حقوق را یك لحظه بفساد دهد و همهٔ سابقهٔ انبساط بزیان آرد سوّم آنکه با سکونت و رفق بود و نهاد او بانصاف باشد زیرا که از مردم شتاب زده و ظالم نهاد وفای دوستی توقّع نشاید داشت چهارم آنکه نهادش بصلاح راغب باشد اگر چه بر معاصی ملوّث باشد امّا ببدی خود معترف باشد وحقوق دوستی ده نوع است اوّل ایثار بعضی ازمال برای یکدیگر بحدّی که اسراف نباشد و این درجهٔ بزرك است در شرایط دوستی دوّم یاری دادن است درمهمات وحاجات پیش از آنکه استعانت خواهد سوّم درحق دوستان نیکی گوید و شرایط دوستی در غیبت همچنان محافظت کند که در حضور چهارم بزبان نیز شفقت کند و دوستی اظهار نماید پنجم اگر در بعضی از مصالح دینی و دنیوی غفلتی دارد ویرا متنبه و متذکّر سازد ششم آنکه از وی اگر زلّتی و تقصیری حادث شود عفو کنند و اگر بر محارم و محظورات اقدام نماید یا بعضی اوامر واجبه را ترك کند مستحسن آنست که باوی قطع دوستی نکنند بلکه بمواعظ ونصایح ومدارا

ویرا از آن محرّمات و محظورات باز دارد هفتم آنکه در هنگام سفر دوست را بدعا یاد آرد و همچنان فرزندان ویرا درغیبت او رعایت کند هشتم وفای دوستی نگاه دارد چنانکه آن دوستی بفرزندان میراث ماند نهم بقدر امکان واستطاعت تکلف ازمیان بر گیرد وتکلف زیاده ازمتعارف‌را مستحسن نشناسد دهم پیوسته چنان ظن برد که خود در حقوق دوستی قاصر است و از دوست مراعات آن توّقع ندارد.

☆(ابو صابر)☆

یکی از دبیران بغداد را کار روی در تراجع نهاد و عطلت و بیکاری اورا مبتذل گردانید بضرورت ازبغداد روی‌بطرف بصره نهاد و آنجامتحیر بماند و حال‌خود باهیچکس نمیتوانست گفت تاروزی‌یکی ازاهل‌بغداد را که سابقهٔ معرفتی باوی داشت دربصره بدید خواست که رقعهٔ بوی بنویسد و چیزی را از او اقتراح کند بدکان بقّالی رفت و کارد خود بگرو نهاد و قدری کاغذ خرید و دوات و قلم از وی بعاریت گرفت و بنوشتن رقعه مشغول گردید بقّال چون خط و بلاغت اورا بدید از حال وی پرسید مرد حکایت خود باوی تقریر کرد بقال گفت چرا خدمت کسی نکنی تاازاین مشقت خلاص یابی گفت اگر کسی خدمتی فرماید قبول کنم و در آن شرایط اخلاص و مناصحت باقامت رسانم بقال گفت اینجا مردی است ابوصابر نام ثروتی وافر واستظهاری فراوان دارد لیکن بغایت بخیل است نویسندهٔ میخواهد تا دخل و خرج او مرّتب کند و اورا درمعاملات مدد نماید لیکن بسبب بخل وی و مشاهرهٔ اندك که میدهد کسی بخدمت وی رغبت نکند و نزد او قرار نگیرد مرد گفت هر چه بمن دهد بدان

خرسند و قانع باشم بقال ویرا نزد ابوصابر برد و ده درم مشاهره تعیین نمود جوان دفتری ساخت ودخل و خرج وی مرتّب نمود و مدت ششماه خدمت کرد و در این مدّت هرگز نان وی ندید و اندرون خانه اش را مشاهده ننمود جوان هر روز کودکی با لباس کهنه و پساره در خانهٔ وی میدید روزی ازحال کودك استعلام نمود گفت پسر من است وا و را بدین صورت نگاه میدارم تافضول نشود و خویشتن شناس بار آید جوان گوید که مرا از وی نفرت و انزجاری شدید درطبع پیدا آمد وعزم کردم که ترك خدمت کنم بعد از یك هفته بوثاق او رفتم گفتند رنجور است مرا در درون خانه بخواند خانهٔ دیدم بسیار بزرك ولیکن در آنجا فرشی نبود ابوصابر را دیدم بربوریائی خفته گفتم خواجه چه آرزو کند گفت سر برّه من از سیم مشاهرهٔ خود یك سر بریان با یك من نان میده خریده نزد وی آوردم و مراجعت نمودم بعد از یك هفته صحت یافت و بیرون آمد و مرا محمدت گفت که سبب شفای من آن سر برّه بود که روز اوّل چشمهایش بخوردم و روز دوّم گوشهای او و روز سوّم زبان و روز چهارم بن گوش و روز پنجم مغز او بعد از کاسهٔ سر او نمکدانی ساختم و از استخوان سر سبودانی که سبو بر آن نهم بعد از مدتی که ابوصابر وفات کرد باسرمایهٔ قلیلی که اندوخته بودم ببغداد مراجعت نمودم و بعد از دو سه سال ببصره آمدم گفتند امروز پسر ابوصابر دعوتی کرده من بر آن دعوت حاضر شدم دیدم وی تکلف بسیار در آن ضیافت بکار برده که یکی از آن هزار سر برّه بود از آز و شره پدر و اسراف و تبذیر پسر بغایت متعجب گردیدم .

﴿ حکایت ﴾

هر صناعت که تعلق بفکر دارد صاحب صناعت باید که فارغ دل و مرفّه باشد که اگر بر خلاف این بود سهام فکر او متلاشی شود و بر هدف صواب بجمع نیاید زیرا که جز بجمعیت خاطر بچنان کلمات باز نتواند خورد. آورده‌اند که یکی از دبیران خلفاء بنی عباس بوالی مصر نامهٔ مینوشت و خاطر جمع کرده بود و در بحر فکرت غرق شده سخن میپرداخت چون درّ ثمین و ماء معین ناگـاه کنیزکش در آمد وگـفت آرد نماند دبیرچنان شوریده طبع وپریشان خاطر گشت که آن سیاقت سخن از دست بداد و بدان صفت منفعل شد که در نامه نوشت آرد نماند چنانکه آن نامه را تمام کرد پیش خلیفه فرستاد و از این دو کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت چون نامه بخلیفه رسید مطالعه کرد چون بدان کلمه رسید حیران فرو ماند و خاطرش بر هیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود کس فرستاد دبیر را بخواند وآنحالت از او باز پرسید دبیر خجل گشت و براستی آن واقعه را درمیان نهاد خلیفه عظیم عجب داشت وگفت اوّل این نامه‌را برآخر چندان فضیلت و رجحان‌است که قل هوالله احد را بر تبت یدا ابی لهب دریغ باشد خاطر چون شما بلغاء را بدست غوغـاء مایحتاج باز دادن واسباب ترفیه او چنان فرمود که امثال آن کلمه دیگر هرگز بغور گوش او فرو نشد.

﴿ ثبات واستقامت ﴾

هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد باید

که بنای امور خود بر ثبات و وقار نهد مرد ثابت قدم آنست که از راه و روش خود بدغدغهٔ هیچ و سوسه کنندهٔ انحراف نورزد که مدد رفیق نجات جز بطریق ثبات روی ننماید و نشانهٔ ثبات دو چیز است یکی آنکه در هر کاری که شروع کند اتمام آن بعون اهتمام لازم داند آورده اند که قیصر روم از انوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست گفت آنکه هرگز کار بیهوده نفرمائیم و هر مهمی که بدان امر کنیم باتمام رسانیم قیصر روم فرمود حکمای یونان سبب بقای پادشاهی را چنین گفته‌اند علامت دوّ آنست سخنی که بر زبان او جاری شود نقیض آن تا ممکن شود تکلم نکند چنانکه در تاریخ مذکور است که سلطان رضی در میدان غزنین میگذشت حمالی سنگ گران بر دوش نهاده جهت عمارت او میبرد و در بردن آن سنگ رنج بسیار کشید سلطان چون مشقّت او مشاهده نمود از روی رأفت جبلّی و عاطفت فطری که داشت فرمود ای حمال سنگ‌را بنه حمال آن سنگ را درمیدان انداخت مدّتی آن سنگ در میان میدان بود اسبان چون بدانجا میرسیدند بد چشمی می کردند و از آن میرمیدند جمعی از خواص بوقت فرصت آن مضمون را بعرض رسانیدند که فلان روز حمالی سنگ قوی بر پشت داشت بنا بامر عالی و فرمان همیون در میدان انداخت و اسبان از آن راه بکلفت و عسرت میگذرند و کسی غیر همان حمال آن سنگ را بر نمیتواند گرفت اگر حکم شود آن سنگ را بر دارد و راه را خالی سازد مناسب مینماید سلطان فرمود که بر زبان من گذشته است بنه اگر گویم بردار مردم بر بی ثباتی من حمل کنند .

☆(جامه فروش و سوار)☆

شنیدم وقتی جامه فروشی رزمهٔ جامه دربست و بر پشت نهاد تا بدیهی برای فروش حمل کند اتفاقاً سواری بوی رسید و بمصاحبت و مرافقت یکدیگر صحبت کنان روان گردیدند جامه فروش از تحمل بار سنگین عاجز گردید و خستگی و نا توانی در وی تأثیری عظیم کرد گفت ای رفیق اگر این پشتوارهٔ مرا ساعتی در پیش گیری از قضیت کرم و فتوّت بعید و غریب نباشد سوار گفت شك نیست که مساعدت متحملان بار زحمت و مشقت در میزان حسنات وزنی تمام دارد اما مرکب من دوشینه راتب هر روزه نیافته است و مواظبت و مراقبت کامل درعلوفهٔ وی بعمل نیامده امروز تحمیلی زیاده بروی نتوان نمود درین اثناء خرگوشی برخاست سوار اسب بر عقب او بتاخت چون سرعت رفتار اسب خود بدید افسوس خورد چرا جامه های این مرد را نگرفتم و بگوشهٔ نگریختم قضا را جامه فروش نیز در این اندیشه خوض میکرد که اگر سوار جامه های مرا بسرقت میبرد بگردش نمیرسیدم سوار نزد وی آمد و گفت رزمهٔ خود را بمن ده تا لحظهٔ استراحت کنی گفت برو که آنچه تو اندیشه میکردی من نیز از آن غافل نبودم .

☆(اغتنام وقت و فرصت)☆

بر ضمیر منیر اهل فطنت و ارباب خبرت واضح و لایح است که عمر عزیز چون برق در گذاراست واوقات زندگانی چون موج بحار نا پایدار هر ساعتی که میگذرد جوهر بی بدلی است قیمت آنرا ببـاید

شناخت وهرفرصتی که مرور میکنند غنیمتی است که بی عوض آن‌را ضایع نتوان ساخت از زندگانی آنچه رفته است باز آوردن آن از حیز امکان بیرونست و آنچه مانده در پس پردهٔ غیب مخفی و مستور میان ماضی و مستقبل وقتی است که آنرا حال گویند حاصل وقت خویش آن وقت را میباید دانست وکار خود را صرف آنحال میباید کرد.

فرصت غنیمت است غنیمت شمار عمر

زان پیش کان بدر رود از دست ناگهان

در چنین روزگار گذرنده و اوقات ناپاینده صاحب دولت کسی است که باظهار آثار مکرمت و اجرای انهار مرحمت نیکنامی وذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثانی عبارت از نیکنامی است.

آورده‌اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از فصاحت و بلاغت ومعانی او بسی شرح دادند بمرتبهٔ که شوق پادشاه بلقای او ازسر حدّ بیان تجاوز نمود وباحضار او مثال عالی ارزانی فرمود چون بمجلس درآمد گفت پادشاه را هزار سال بقا باد پادشاه بعتاب گفت نخستین بار سخن محال گفتی و این از فضل تو عجیب بود و ازمثل تو غریب نمود در جواب گفت که حیات مردم نه همین بقای بدنست همه کس داند که عمر آدمی بهزار سال نرسد اما نام نیکو بعد از وفات حیاتی دیگر است غرض من آن بود که رقم نیکنامی آن حضرت هزار سال بر صحیفهٔ روزگار باقی ماند.

☆(مضار نادانی)☆

بطلیموس حکیم گفته که اگر نادان را سعادت مساعدت کند

و اقبال موافقت نماید دل در آن نباید بستن که امثال این نادر افتد وظنّ غالب آنست که باتمام نینجامد افلاطون گفته است سه چیز از لوازم نادانیست اوّل خود را بی عیب دانستن و این غایت جهل است که دانا را معلوم است که تنزّه و کمال خدایراست و عصمت انبیا را و باقی آدمیان ازعیب خالی نیستند دوّم بهتر خودرا ببد تر خود برابر داشتن یعنی میان نفع و ضر تفاوت ننهند سوّم بر قوّت و دانش خود ایمن بودن چه هر که بر قوّت و دانش خود اعتماد نماید از مکر و گردش روزگار هیچ آگهی ندارد و گفته اند که پنج چیز علامت نادانی است اوّل آنکه بر مردم خشم گیرد بی سبب و موجبی و این خصلت قبیح و مذموم است دوّم دروقتی که فایده ندارد سخن گفتن سوّم راز خود گشودن خاصه با کسی که نیازموده باشد چهارم عوض دوستی دشمنی کردن و این غایت جهل و بی انصافیست پنجم اعتماد کردن بر کسی که نیازموده باشد بوزرجمهر گفته با نادان صحبت داشتن علامت نادانیست ونادان هم بانادان صحبت کند که صد کار بطریق نادانی بفساد برد و ظن چنان کند که بصلاح آورده است حکیمان گفته اند که عادت کردن که خرج را از دخل بگذرانند و این معنی را توانگری و منعمی و علوّ همت نام نهند غایت احمقی ونادانیست ارسطا طالیس گفته ازدوست نادان باید احتراز کردن که دیو دانا که دوست بود بهتر از دوست نادانست .

☆(خیرات جاریه)☆

تمهید قواعد خیرات و تأسیس مبانی مبرّات بر ذمهٔ هر صاحبدولتی واجبست چه یکی از آن اعمال که بعد از انشای حیات آثار فیض و برکت

آن بروح عامل برسد خیر جاریه است چون مساجد و معابد و مدارس و خوانق و رباطها و حوضها و جسر ها و امثال آن از ابواب‌البر که مادام که آثار آن باقی باشد هدیهٔ ثواب آن بروح بانی آن واصل‌است وهرعاقل که بصیقل امانت زنك غفلت از آئینهٔ خاطر بزداید و بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن در صدد انتقال و زوال است این معنی را در خواهد یافت که حاصل از آیندگان و روندگان این سرای فانی جز یادگاری باقی نخواهد ماند و هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات ملوك و ارکان دولت و توانگران هر مملکت واقع شده اثرآن بر جراید روزگار و صفحات ادوار لیل و نهار مثبت و مسطور است و نام ایشان نزد همهٔ ارباب عقل ونقل بلکه پیش اکثر اکابر واصاغر عالم معروف و مشهور خصوصاً رقم مبانی خیرکه از متقدّمان‌واقع شده بتسلسل بسمع متأخران میرسد.

کسری نماند و قصهٔ ایوان هنوز هست
نعمان برفت و ذکر خورنق هنوز هست

بزرگان گفته اند که چون همای توفیق وتأیید سایهٔ دولت برفرق کامکاری افکند و باز بلند پرواز مواهب ربانی بر ساعد سعادتمندی آرام گیرد لایق حال آن است که صحایف حال خود را بیاراید و زاد سفر آخرت را از تقدیم خیرات و مبرّات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقهٔ جاریه است مهیا کنند تا ذکر نعم و شکر کرم او باطراف و اکناف عالم رسیده در هر زمانی بهر زبانی ثنا و آفرین او جاری گردد.

برین رواق زبرجد نوشته اند بزر

که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

☆(ارکان عدل)☆

از جملهٔ ارکان عدل اصغای کلام داد خواه است یعنی گوش بسخن مظلومان کردن و روی عاطفت بساختن مهمّ ایشان آوردن و از آنکه بسیار گویند بتنك نیایدزیرا که پادشاه حکم طبیب دارد ومظلوم بمثابهٔ بیمار بیمار همه وقت باید که تمامی احوال خودرا بطبیب باز گوید و اگر گوش نکند بر حقیقت مرض وی مطلع نشود و بی اطلاع مرض مریض تشخیص آن دشوار است پس چگونه بی تشخیص علاج توان کرد روزی یکی با بزرگی حال خود باز گفت گوش نکرد دیگر بارش بگفت التفاتی نکرد سیم بار عرض کرد گفت چند درد سر میدهی گفت سر توئی درد کجا برم آن عزیز را این سخن خوش آمد و حاجتش را روا کرد .

سر بر آوردی بدولت پایمردی کن بلطف

دست رس دادت خدا افتادگانرا دست گیر

یکی ازسلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هرچیزیرا زکوتیست زکوة سلطنت چیست جوابداد که زکوة سلطنت آنست که اگر دادخواهی مظلومی داد خواهی نماید و متظلمی حاجت خود را عرض کند سخن او را اصغا فرمایند و با او بمدارا و مواسا سخن گویند و جواب درشت باز ندهند و از سخن گفتن باضعفا وفقرا عار ندارند که مکالمهٔ باخردان از خصال بزرگان است چه حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السّلام درموکب سلطنت باشرف نبوّت سخن مور ضعیفیرا بسمع رضا استماع نمود

فائده تعلم

فائده تعلم حرمت ذات وعزّت نفس است پس تعلیم دیگران که اگر بافادت دیگران مشغول شود و در نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمهٔ باشد که از آب او همگنان را منفعت حاصل میآید و او از آن بی‌خبر و از دو چیز نخست خود را مستظهر باید گردانید پس دیگران را ایثار کرد: علم ومال یعنی چون وجوه تجارب معلوم گشت اوّل درتهذیب اخلاق خویش باید کوشید آنکه دیگرانرا بر آن باعث باید بود وعاقل باید که درفاتحت کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم درراه نهد مقصود معین گرداند واّلا واسطهٔ آن بحیرت کشد و خاتمت بهلاکت و ندامت انجامد و بحـال خرد مند آن لایقتر که همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدّم دارد چه هر که همت او ازدنیا قاصر باشد حسرت او بوقت مفارقت اندك بود و نیز آنکه سعی برای آخرت کند مراد های دنیا به تبعیّت بیابد وحیات ابد او را بدست آید وآنکه سعی برای مصالح دنیا مصروف دارد زندگـانی بر وی وبال باشد و از ثواب آخرت باز ماند و کوشش اهل عالم در ادراك سه مراد ستوده است ساختن توشهٔ آخرت و تمهید اسباب معیشت وراست داشتن میان خود ومردمان بکم آزاری و ترك اذّیت و پسندیده تر افعال و اخلاق مردمان تقوی است و کسب مال از وجه حلال .

(فوائد تأنی و تأمل)

تأّنی و تأّمل فرمودن درکار ها منسوب بحضرت رحمن است

و تعجیل و شتاب زدگی نمودن در امور راجع بوسوسهٔ شیطان . از تأنّی همهٔ کارها بر آید و بسبب تعجیل بسی مهمات بزیان آید هر مهمی که بتأمل و آهستگی درو شروع کنند اغلب آنست که بر حسب دلخواه سر انجام یابد و هر کاری که بگرمی و سبکی در آن خوض نمایند اکثر آنست که بمراد ودلخواه پیش نرود و سبب وبال عقبی و خجالت دنیا شود آورده‌اند که پرویز پسر خودرا وصیّت نمود که ای فرزند چنانکه تو امروز بظاهر بررعیت حاکمی عقل تو نیز برباطن حاکم است چون رعایارابفرمانبرداری خود میفرمائی تو نیز از فرمان عقل بیرون مرو و هر کاری تو را پیش آیددرآن تأمل کن و باعقل خود مشورت نمای خصوصاً در مهمی که از آن ضرری بنفس مردمان یابمال ایشان میرسد دروصایای هوشنك مذکور است که در تمشیت امور سیاسی شتاب زدگی نباید نمود و هنگام سورت خشم و غضب زمام اختیار نگاه باید داشت و ازسر فکرت نظر بر پایان کار باید داشت که مبادا بعد ازوقوع مهم پشیمانی روی دهد و در آن حال از ندامت هیچ فائده حاصل نیاید .

مکن در امور سیاست شتاب　　ز راه تأنّی عنان بر متاب
که صدخون بیکدم توان ریختن　　ولی کشته نتوان بر انگیختن

❋ حکمت و نصیحت ❋

هرانسانی که دراین کار ها اهمال نماید از استقامت معیشت محروم آید و آن این است که یاد کرده میآید ضایع گردانیدن فرصت و کاهلی درموضع حاجت و تصدیق اخباری که محتمل صدق و کذب باشد والتفات نمودن بسعایت و دروغ نمام و رنجانیدن اهل و تبع بقول مضرّب فتان

و رفتن بر اثر هوی که عاقل را هیچ ضرر و سهو چون تبع هوی نیست و گردانیدن پای از عرصهٔ یقین و فرو نهادن بار امل در مهب شکوك و منزل ظنون زیرا که آدمیان بیشتر از راه هوی در هاویه شوندو بدین مقامات و مقدّمات هر گاه که حوادث برعاقل محیط شود باید که در پناه صواب رود و بر خطا اصرار ننماید و آنرا ثبات عزم و حسن عهد نام نکند چه هر که بر عمیا در راه مجهول رود و از راه راست و شارع عام دور افتد هر چند بیشتر رود بگمراهی نزدیکتر باشد و اگر خار در چشم متهوّری مستبد افتد و در بیرون آوردن آن غفلت برزد و آنرا خوار دارد و بر سر چشم مالد بی شبهت کور شود و بر خردمند واجبست که درعموم احوال از غفلت و کاهلی تجنب واجب شناسد و هر کار که مانند آن بر خویشتن نپسندد در حق دیگران روا ندارد که لا شك هر کرداری را پاداشی است و چون مهلت برسید و وقت فراز آمد هر آینه دیدنی باشد و تقدیم و تأخیر صورت نبندد بدانکه هر کسیکه راه سخن مردم برمسامع خویش گشاده دارد و سعایت مقرّبان و مخلصان را اصغاء و تصدیق نماید دل خود را آشیان غضب و آتشدان حقد وحسد گردانیده باشد که اکثر اوقات از استماع تقریرات و تزویرات ساعیان و ناقلان رنجور دل بماند و بیشتر حالات از تفکر و تدّبر در آن کوفته خاطر و منقسم ضمیر و بغیظ وغضب و حقد مبتلی و جهالت بر نفس او مستولی شود و آئینهٔ دل او زنك رذیلت گیرد و ابواب فراغت خاطر و رفاهت عیش بر او بسته ماند پس باید که تو نفس خود را از آنچه مظنهٔ عار نادانی دارد صیانت کنی و از رذالت جهالت تجنب نمائی و یقین شناسی که قدر و قیمت مرد بدانشی است که نیکو ساخته باشد.

ادب آموز گرت میباید   که زمانه ترا ادب نکند

ای پسر باید که حرص و ولع تو بر مخالطت و مجالست ثقات و اهل اعتماد باشد که ایشان را از میان امثال و اکفاء خود اختیار کرده باشی وبدوستی والفت ایشان رغبت نموده جدّ وسعی دراکتساب آداب پیوندی که منفعت آن ترا شامل وثمرهٔ اقتناء آن مهنا باشد وبااخوان صالح ودوستان ناصح معاشرت و محاورت کنی تابمجالست و مؤانست ایشان متحلّی و متمتع توانی بود وچون درچیزی شروع خواهی نمودو عزیمت کنی در آن مسابقت و مسارعت نمای و اتمام آن اغتنام شمار وبرهوای نفس خود مبادرت طلب که نباید که ترا از آن خیر مانع ورادع آید و چون بر شرّی بداعیهٔ ضرورت اقدام خواهد افتاد در آن بقدر امکان تأنّی و تثبت واجب شناس وباهوای نفس خود حیلت و مغالبت کن و در تسکین فورت وکسر سورت جهد بکن تا درعزائم ومقاصد بنجاح مستسعد گردی وبحصول اغراض وآمال فائز باشی .

☆(نصیحت)☆

ای پسر چون عزیمت خیری کنی مبادرت و مسارعت در آن کار غنیمت شمار وتعجیل نمای که خیر اندك چون در اتمام و تحصیل آن تعجیل نمائی بسیار باشد و شر را که در نظر تو اندك نماید حقیر مدان و بآن مبالات نمای که اندك آن داعیهٔ بسیار گردد و موجب استمرار شرور شود خلالی ستونی کند روزگار وچون کسی ترا امین دانست و بر تو اعتماد کرد در ادای امانت او جهد نمای و خیانت روا مدار چه آن کس ترا موثوق و مؤتمن دانسته است و بحسن ظن و رأی خوب در حق تو طریق احسان سپرده و جهت خود ترا در امانت و عدالت عدیل نفس و وکیل

مصلحت خویش شناخته و گنجور مستودع نفس خود ساخته و چون کسی در خزانهٔ اسرار خود بر تو بگشاید و در مخفی داشتن سخن یا کاری در تو بندد وبر سداد و امانت ترادر آن مصلحت معوّل کنددرکتمان واخفای آن جهد لازم شناس وازاعلان و افشای آن سر اجتناب وتحاشی نما و بی اتفاق و اجازت آنکس اظهار کار و فاش کردن راز او جائز مدار که او ترا امین و حافظ حدیث خویش داشته است و مکنون ضمیر و مخزن سینه و مضمون خاطر خود از طریق وثوق و اعتماد برتو آشکارا داشته و طمع وتوقع بمعونت و صیانت تو منوط ومتعلق گردانیده و امید داشته که در تحمل و تکفل آنچه او بتنهائی از احتمال آن عاجز بوده با او مساعدت کنی واعانت دریغ نداری ویقین شناس که اعتیاد این عادت و تخلق باین سبب و سلوك این طریقت که بگفتم موجب کثرت تعاون و تعاضد و دوستان و برادران و مظاهرت و موافقت اکفاء و اشباه گردد که همه را بر تو اعتماد حاصل آید و دلهای همگنان بر الفت و صداقت تو قرار گیرد و از ایشان اسباب انتفاع تو مهیا گردد چه هیچ نعمت در دنیا چون دوست یکدل و یار بی ریا نیست .

☆(حکایت)☆

کیخسرو از حکیمی پرسید که تو مردی حکیمی و مرا علتی است میخواهم که علاج کنی گفت کدام است گفت بغایت تیز خشمم چون غضب بر من مستولی میشود مرا هیچ اختیار نمی ماند و چون برمقتضای آن رفته امتدارك متعذّراست ونمیخواهم که چنین باشد حکیم گفت مداوات آن بموعظت توان کرد و امر پادشاه نافذ است در همه حال بر همه کس

و باهمال و امهال خلل پذیر نه و غضب برمثال مستی است که چون زائل شوداز قبح اعمال پشیمان‌شود چون غضب مستولی‌شد اگر توقف کند تابحال رضا که حالت هشیاران است اگر همان مقتضی باقی باشد بقدر جنایت عقوبت کند واگر مستحق عفو باشد واجب داردکه مناسب خصال سلطنت باشد.

ترا که قوّت تعذیب و قدرت عفو است
بعفو کوش و بتعذیب کس مکن تعجیل
که بعد از آنکه کنی عفو ممکن است هلاك
وگر هلاك کنی کی بود بعفو سبیل

و این معنی در اوّل حال دشوار باشد ولیکن چون عادت کند آسان شود کیخسرو را پسندیده آمد و این معنی عادت کرد و در حال غضب هیچ حکم نکردی و بحلم در عالم مشهور شد.

ای سزاوار رحمت رحمن رحمتی کن بجای بی رحمان
حق چه گفته است بر زبان نبی سبقت رحمتی علی غضبی

حلم بجای آر با بدان بقدر ضرورت که عادت انسان خطا و نسیان است در سیاست کردن تعجیل روا نیست تا بحقیقت سهو از عمد جدا نشود و اکراه از اختیار و عفو را روی نماند.

تعجیل می نشاید کردن بقهر شاه شاید که متهم بود آنشخص و بیگناه

❀ صدق ❀

صدق نیز ازجملهٔ اخلاق است وحضرت عزّت بدان موصوف است چون نور آن از مطلع غیب فائض شود خاصیت آن است که عقل و روح را از ظلمت آب و کل مجرّد و مصفی متوجه قبلهٔ حقیقی گرداند و کعبهٔ

دل را بی هواجس وهم و خیال قابلیت عکس تجلّی انوار صفات بخشد علم را بعمل رساند صورت رابمعنی پیوندد و عام را بمرتبهٔ خـاص کشد صدق فاروقی است میان حق و باطل که بواسطهٔ آن خبیث از طیب جدا میشود و از جملهٔ اخلاق هیچکدام را آن خاصیت نیست که صدق را زیرا که اوصاف رحمانی را از شیطانی جز بمدد آن تمیز نتوان کرد و عادت عام را از مذهب خاص بی اثر آن نتوان دانست و تا صدق نباشد نقصان و کمال صاحب دل و صاحب نفس پدید نیاید و از بدایت مقامات تا نهایت احوال هیچ درجهٔ بلندی نگیرد مگر بدین صفت از اینجاست که کمال صدق با درجهٔ نبوّت مقابل است که بالا تر از مرتبهٔ اهل ایمان و تقوی پایهٔ اوست و همچنانکه اخلاق دیگررا بیان کرده‌ایم که اصل و فرعی دارند این معنی‌را نیز همان حکم است واین صفت چون بنهایت رسد اخلاص گردد که غایت همت جملهٔ انبیا و اولیاست زیرا که بدرقهٔ آن صراط مستقیم که مقصد ومقصود همه‌است اخلاص میتواند بود و بس

مرغ عزّ است معرفت بی شک صدق و اخلاص هر دو شهپر او
بـاد پیمود هر کـه راست نشد آب خود برد خاك بر سر او (*)

٭(نصیحت و حکمت)٭

ای پسر اگر در حالت صغر سن و عنفوان کودکی کسب آداب واجب دانی وبتعلم آن قیام نمائی چون بزرك شوی نتیجهٔ محبوب وثمرهٔ مطلوب آن بتو رسد و بدان انتفاع یابی و هر کس که او را اندیشهٔ

(*) این قطعه و قطعهٔ قبل از کتاب نفیس خطی روضهٔ خلد مجد خوافی متعلق بفاضل و دوست محترم من آقای آقا میرزا سید عبدالرحیم خلخالی انتخاب گردید

اکتساب آداب دامنگیر شود هر آینه در طلب آن عنایتی نماید و رنجی تحمل کند و هر که او را در باب آداب تمنائی و همتی باشد وعزیمتی صادق روی نمایدتکلف‌تعلم آن کند وهر که تکلف تعلم ادب کرد طلب او درآن تعلم غالب گرددو رغبت‌او درآن‌استفاده صادق‌وهر که طلب‌اوادب را غالب گشت منافع آن بیابدو بثمرات آن‌متمتع پس‌تو‌ادب را غنیمت شمارو حرص‌رابراکتساب‌آن‌از سعادت‌بخت‌و مساعدت‌روزگـار حظی‌وافرو نصیبی کامل تصوّر کن‌تا خلفی‌صادق‌باشی ازسلفی‌صالح ماندهو‌نسلی‌پسندیده‌ازاصلی گزیده و بدانکه‌من در تربیت‌و ترشیح تو‌و بذل‌احسان واشفاق هیچ جهد و سعی مدّخر نگذاشته ام و واجب و مفترض است بر تو که در ازاء تربیت و سعی و جزای توفیقی که خدای عزّ وجل مرا در احسان بجای تو ارزانی داشت مکافات و مجازات من کنی بآنکه قبول تعلم ادب من لازم شناسی و نصایح مرا بصفایح دل و خاطر خود نقش گردانی و نفس و عرض خویش را از مناهی که ترا بر اجتناب آن موعظت می دهم و از ارتکاب آن تحذیر مینمایم مصون داری .

ای پسر با مردم دانا و اهل علم حجت مگوی و با حکیم ستیزگی مکن و بالجوج محاوره و مباحثه منمای و با اهل تهمت مصاحبت مجوی

☆(نصیحت)☆

ای پسر اوّل چیزی از آداب من و قبول قول و حفظ وصیت من که ترا در اکتساب و ادّخار آن عنایت بی ریبت‌و رغبت صادق میباید داشت و در تتبع و طلب آن بغایت وسع و مقدرت رسید آنست که در کار خدای تعالی اجتهاد نمائی و مراقبت جانب و ایثار حق و ترجیح رضای

او برهمه چیز واجب دانی خرد را دردل خویش راسخ گردانی وخدای ترسی را ملکه و شعار خویش سازی که رنج امروز بسبب راحت فردا اندك باشد و مشقّت عاجل در طلب آسایش آجل نزدیك ارباب خرد قدری ندارد و کلفت فانی بتوقّع نعیم باقی در چشم صاحب فطنت حقیر نماید و هرکه ازخدای تعالی بترسد و تقوی را کار بندد ازعوارض و آفات محروس و محفوظ ماند و ازحوادث و بلیات آمن ومصون باشد ای پسر بر هر بلیهٔ که بتو رسد و در هر رزیهٔ که بآن مصاب و غمناك شوی بدان که در دنیای فانی عاریتی از تو باز گیرند یا ایزد تعالی موهبتی که ترا عطیه داده باشد استرداد و ارتجاع کند تا صبر ترا در آن بیازماید و عمل ترا بر آن مکروه بر محک امتحان و اعتبار زند بصبر و تثبیت اعتصام نمای و دست در دامن تجلد و تحمل زن و از منهج قویم شکر وجادهٔ مستقیم سپاس بمضلهٔ کفران میل منمای.

ای پسر اگر وقتی در امور دنیاوی مغلوب گردی باید که بهیچ حال درکار آخرت مغلوب و مغبون نباشی و بدانی که آنچه روزی تست کسی آنرا از تو صرف نتواند کرد و تقدیری که ازحکم ازل بتو خواهد رسید هیچ آفریدهٔ را دفع آن از تو ممکن نگردد.

☆(نصیحت)☆

ای پسر عاقلان و ارباب کیاست را دوست دار و اختلاط با ایشان کن و طریقه و سیرت ایشان را ملتزم و مقتدی باش و در احراز حظّ خود از مجالست ومؤانست و معاشرت ومحاورت ایشان سعی نما که سیرت ایشان قاعدهٔ راستی و استقامت است و طریقه و طبیعت ایشان بر جادّهٔ

و ... و خود را در میان مردم بخلاف این عادات و ضدّ این
... که ذکر رفت مشهور مکن وباجماعتی که مضرّت ایشان ترا متوقّع
و بمنفعت ایشان واثق و امیدوار نتوانی بود مؤالفت و ملاطفت
...ـای و اختلاط و انبساط مجوی و بدوستی و صداقت مردم احمق
...اهل راغب مباش وبامغرور ومعجب که بحقیقت باخود درمغالطه است
...شرت مکن که هر که بدروغ و تزویر واثق گشت همچون کسی باشد
...رامید آب متابعت سراب کند و نفس خود را متابع و مطاوع هوای
... مگردان وبمخادعت وتلبیس او راضی مباش که رأی ترا ضعیف ومختل
...داند وترا بر آن باعث شود که درمصالح خود تقصیر کنی و اتباع هوی
... اختیار خوش آمد جائز داری و در کاری که استعجال واجب باشد
بتأخیر راضی شوی و بداعیهٔ غفلت و کسالت مهمّ امروز با فردا نگذاری
. هر کاری که از تو فائت گشت و فرصت از دست بشد در طلب آن تعب
بی فایده تحمل مکن وترك آن کیر و آنچه هنوز فوت نشده باشد وعنان
ختیار بدست داشته باشی و با نجاح سعی واثق از تحصیل آن اجتناب
نمای و عجز و ضعف بخود راه مده و تصمیم عزم و تنفذ رأی و امضاء
دیشهٔ خود در آن واجب دان و راغب مآرب حقیر و طالب مقاصد
ستصغر مباش که سعی تو ضایع گردد و جدّ و جهد تو مستحق حرمان
خیبت باشد و بمنع مقصود و فوت مطلوب سزاوار باشی و در اخبار
غمبر علیه‌السّلام آمده است که خدای تعالی کارهای با قدر و خطر را
وست دارد و باهور ... مان و خسیس بنظر سخط نگرد.

«گنج سخن دولت پاینده است نام سخنور ز سخن زنده است

مژده دلان را بسخن جان دهند آنچه دهد آب حیات آن دهند»

(مؤلف)

کتاب الاملاء

تألیف

میرزا عبدالعظیمخان گرکانی معلم زبان فارسی و ادبیات

جلد دوم

طبع سوم

طهران سنه ۱۳۴۹

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از حمد و ثنای ایزد متعال و درود بر روان پیغمبر محمود و رسول ذو الجلال فرزندان ارجمند - اگر خواهید سعادت دنیا و عقبی حاصل کنید نصایح ذیل را دستور اعمال و افعال خود سازید :-

۱- حدیقهٔ وجود خود را با زهار دانش بیارائید و مشام جان را از روایح معرفت و کمال معطر سازید .

۲- زینت فضیلت آدمی را در صدق قول و فعل دانید و این دو خصلت را سبب نجاح و فلاح دو جهان شناسید

۳- مصاحبت و مجالست با دانشمندان کنید که عز اصالت و شرف حسب دارند چه از مخالطت با ایشان صفای سیرت و حسن سریرت حاصل گردد .

۴- از معاشرت لئیمان و جاهلان بد اصل نکوهیده رفتار احتراز کنید که از مؤاخات و موالات ایشان جز غرامت و خسارت و خست ذات و خبث صفات و اکتساب رذایل حاصل نیاید

۵- وفا و امانت را شعار و دثار سازید تا دلهای مردمان بهوی و ولای شما راغب گردد

۶- در زندگانی دست توسل بدامان توکل زنید و بسعی و عمل خود متکی و مستظهر باشید تا از ذلت خدمت و منت اهل خست برهید .

۷ - از قبایح نخوت و استبداد و کبر و منی حذر و اعراض واجب دارید تا از ثمرات تواضع متمتع و بهره مند گردید و قلوب را از خود متنفر و مشمئز نسازید .
۸ - از سر حقارت و تذلل در راه طاعت حق قدم نهید تا در پیش مردمان بلند قدر باشید
۹ - از زلال جود و رشحات مروت و سماحت خود تشنگان بادیهٔ فقر و فاقه را سیراب کنید چه هر که بزیور سخا متحلی گردد و نزد خالق و خلایق معزز و محترم شود .
۱۰ - شجاعت پیشه سازید که مردم شجاع ستوده خلق و محبوب خالق اند . شجاعت وقایهٔ ذات و درع آفات و کسوت عزت است تنها مردم شجاع و با عزمند که در مضمار حوادث زندگانی گوی مسابقت سعادت میربایند و بانجام امور مهمه کامیاب میگردند

(انوشیروان)

چون افسر شاهی و سریر خسروی بفر و شکوه انوشیروان زیب و بها یافت و عرصهٔ عالم و فضای آفاق از شمول عدل و وفور احسان او روشن گشت بوزرجمهر حکیم را که سر حلقهٔ حکمای عصر و بیت القصیدهٔ وزرای دهر بود حکم وزارت داد و در حفظ قوانین ملک و رسم و آئین آن منصب اعتماد کلی بوفور دانش و رزانت رأی و صفای ذهن او کرد . و او چنانکه از وفور خرد و متانت حزم خویش متعارف و معهود شناخت روی بنظم آن مصالح آورد و حدس و فراستی که

درآن باب کمال شایستگی داشت ظاهر گردانید انوشیروان همگی همت بر قمع قواعد ظلم و قلع شجره بدعت و تخریب بنیان بغی مصروف داشت و همگی عبادت بکسب حسنات و ارتقای درجات نجات مقصور گردانید و فرمان داد تا هر صنفی از اصناف رعایا در آن شغل که با ایشان موسوم است شروع نمایند و ارباب صنایع از پیشه و شغل خود تجاوز نجویند. گویند در عهد او توانگری بر روی درویشی طپانچه زد و سرهنگی از دکان طبیع طعمه کرد بفرمود تا هر دو را سیاست کردند بوزرجمهر در خفیه گفت عجب از عدل پادشاه که بهای لقمهٔ جانی و قصاص لطمهٔ انسانی نباشد فرمود من دو درنده را بیجان کردم نه دو انسان را که معنی آدمیت اقامت است بر خیرات و طینت سباع آزردن حیوانات.

تا کی کردلی بدست آری	دیوی از خاطری بیازاری
بی سبب آنکه مردم آزارد	بی سخن سگ بر او شرف دارد

(حکایت)

حکایت کرد مرا دوستی که در دوستی بی ریب بود و در مکارم اخلاق بی عیب که وقتی از اوقات که شجرهٔ جوانی بثمرهٔ امانی آراسته بود و باغ امل بریاحین شادی و طرب پیراسته شب شباب جسنوز غسق داشت و زمان کودکی نمطی و نسقی شاسک

و خیر بکام مقارن و از عوارض ملت نشده و در اندیشه افتاد که عزیمتی کرده آید و گذر بر خاک هر تربتی کرده شود و اجتیاز از راه اختیار سفری چون راحلهٔ طلب برادهم شب نهادم روی بخطهٔ عراق آوردم و ابتدا از شهر صفاهان کردم که مناقب آن شهر مشهور و مآثر آن مأثور بود و مزیت و فضیلت آن بسیار شنیده بودم و در سودای آن دیار غنوده با رفقا که عزم آن صوب داشتند راه بر داشتم و منازل را بقدم مجاهدت بگذاشتم تا بعد از تحمل شدائد و تجرع مکائد از نشیب و فراز آن را بباره آن پناه رسیدم وقتی که آفتاب از مطلع نورانی بمشیب ظلمانی رای کرده و در دریای قیرگون قیروان غوطه خورده روزکی چند در آن حدائق بودم از عوائق و بوائق سفر بیاسودم از هر گوشه توشهٔ میجستم بامداد بگاهی رسیدم بجایگاهی جمعی دیدم نشسته و منبری آراسته پیری از وعظ شمعی افروخته جمعی از از وعد و وعید او متحیر و از زجر و تهدید او متغیر هر یک بر گناهی آهی میکردند و بر تبذیری تشویری میخوردند پیر واعظ بزبان فصیح و بیان ملیح صریح میگفت ای مسلمانان هر کرا در سر سودائی است بداند که امروز را فردائیست هر حسنه را مکافاتی و هر سیئه را مجازاتی هر حلالی را حسابی و هر حرامی را عقابی و هر یک را مرجعی و مآبی در شارع شریعت بازیها کردید و با منادیان راه انابت طنازیها نمودید

(نصیحت)

ای فرزند - تفقد کارها و مصالح خود واجب شناس و در مقامات اهمال جایز مدار و در دقیق و جلیل امور نظر صائب و فکر صافی لازم شمار زبان خویش را براستگوئی عادت کن و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا ملکه گردد و نفس تو با آن آرام گیرد و تو معدن صدق و سداد گردی و با آن اعتیاد کنی چنانکه صدق اگرچه بمضرت تو سرایت خواهد کرد بر کذب که بمنفعت تو راجع باشد اختیار کنی و از سوگند خوردن بسیار و ایمان متواتر حذر نمای و احتراز واجب شناس که کثرت سوگند بدین و دنیای تو زیان رساند و در ترک آن مظنه نقصانی نباشد و هر وقت که بر این طریق استمرار نمائی و این اعمال و عادات را مستعمل و متداول داری امور تو مستقیم و منتظم ماند و در چشم مردم عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو بیفزاید و نزدیک همگنان بصدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی و موثوق و مأمون گردی تا سخن ترا استماع نمایند و اگر وقتی از تو کلمتی منکر و سخنی ناهموار بشنوند تحمل آن کنند و اغماض نمایند و از کذب دور باش و از دروغگویان روایت و نقل مکن که حال تو بدین نوع بدگردد و بخیانت و کذب مشهور شوی و در هر سخن که گوئی ترا مصدق ندارند و حدیث ترا اصغاء و استماع نکنند و بقول تو

التفات نمایند و در زندگانی که ازاین نوع باشد خیری تصور نتوان کرد و بحقیقت آنرا از عمر نتوان شمرد .

(بهمن بن اسفندیار)

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب از ملوک عجم بحیا و وفا و عدل و سخا مستثنی بود و از مواهب تائید یزدانی و منایح افضال سبحانی حظی مستوفی و سرعت ذکائی داشت که در مضمار اندیشه برمثال برق خاطف جولان کردی و رزانت رائی که بثمرات خاطر و نتایج ضمیرا و مثل زدندی وا ورا دو پسر بود ساسان و دارا و ساسان هم در زمان پدر شیوهٔ تزهد و ترهب پیش گرفت و از خلق اعتزال نمود و دارا هنوز خرد سال بود و چون تخت سلطنت بمکان او آرایش گرفت و از اصابت رأی و رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از قیام باستمالت قلوب و استعطاف جوانب همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و خراب کردن ملک زابلستان مقصود گردانید و لشکر منذر بعذاب شدید و مشعر بتهدید و وعید بفرستاد و چون طلایهٔ سپاه بدان حدود و ثغور رسید خبر شنیدند که سطوت تندباد موت نهال حیات رستم از چمن زندگانی فرو شکسته است و برادر او برسریر خسروی نشسته

وچون خبر متواتر پیوست وبهمن از حقیقت آنحال آگاه شد ناچار بر عقب لشکر با گروه انبوه بشتافت وخیل وسپاه را در بین زابلستان بیافت ومیان بهمن وبرادر رستم جنگی سخت رفت واز جوانب خلقی تمام کشته شد چنانکه صحراها وهامون از اجسام کشته ها پشته ها گشت ودر آن جنگ نیز برادر رستم بستم کشته شد وبهمن را ملک زابلستان در تصرف آمد وچون عنان مراجعت از زمین زابل بمخیم خویش معطوف کرد همای را بخواند وشغل مملکت را بوی تفویض نمود وسبب آنکه ملک بهمای داد وبا بسان نداد آن بود که بهمن اورا عظیم دوست داشت ومشغوف ومفتون کاردانی او بودی وگفتی که او زنی است که بحد سن دها وصفای ذهن ونور ذکاء از مردان پیش است واز برادران بیش .

(پادشاه عادل ومرد متظلم)

یکی از پادشاهان ایران را حکایت کنند که همواره بعدل ونصفت پرداختی وهمت بر اصلاح امور رعیت مصروف ومقصور ساختی در هر کاری حقیر واندک نهایت خوض وغور بعمل آوردی ودر تفقد حال رعیت واهتمام امر ایشان غایت دقت ومواظبت را مبذول داشتی مردم همه در کمال رفاهیت وخصب نعمت میزیستند وبا فراغ بال واطمینان خاطر روزگار میگذاشتند بدین سبب بود که

فرات بکبت چهرهٔ دولت وی را بمخراشید و حوادث و نوائب روزگار غدار عیش
اورا منغص نمیکرد روزی این پادشاه از رهگذری عبور میکرد یکی از دادخواهان
که در انتظار ورود موکب پادشاهی بود پیش دوید که عریضهٔ خودرا تقدیم دارد
قضارا اسب سلطان از حرکت دست وی برمید و شاه را بر زمین زد ملتزمین
رکاب خواستند آسیبش رسانند پادشاه ایشانرا از این عمل نهی و منع نمود از زمین بر
خاست و مرد متظلم را که از غایت اضطراب و قلق نزدیک بود قالب تهی کند
و از کثرت جزع و فزع جسمی بیروح مینمود احضار کرد و با نواع الطاف ملکانه
سرافراز فرمود و عریضهٔ وی را با دقتی تمام بخواند و بر پشت آن توقیع کرد
که هرچه زود تر مهم وی را بعدل و داد کفایت کنند . مرد متظلم چون مسئولش
مقبول افتاد خرم و خوشدل مراجعت کرد .

(نصایح)

ای فرزند پیوسته از سخن بیفایده محترز باش و خاموشی عادت کن و در کلام نا
تمام شروع منمای که سخن نگفتن بهتر از بسیار گوئی در کاری که مصلحتی ترا در آن نباشد
و یقین بشناس که کم سخنی و خاموشی بجال تو لایقتر افتد و بنزدیک اقران و اکفاء
موجب مزید وقع تو گردد و در بقای تو و دین تو مفیدتر باشد و در زبان فارسی گویند

نیکوسخنی باید تا از خاموشی به باشد اگر ترا مال نباشد و دنیاوی دست ندهد که در حق دوستان مخلص خویش افضال و انعام کنی و طریق عطا و سخا سپری و با کسانیکه بتو متوسل و متصل باشند احسان و مبرات نمائی باید که از پیرایه خلق نیکو و حلیت سخن خوش زینت رفق و حسن معاشرت عاطل و بی بهره نباشی که هر که بزیور محاسن اخلاق متحلی گشت و از درشتخوئی و غفلت اجتناب و احتراز واجب شمرد هر آینه از ارباب سداد و اهل خیر متمتع و محظوظ گردد و نزدیک فاسقان و ارباب فجور نیز محبوب بود و دوستی و محبت او در ضمائر و خواطر عموم مردمان راسخ و مستحکم گردد .

ای فرزند باید که دوستان و یاران و خویشان که در امور از ایشان استعانت طلبی و با ایشان طریق موالات و مخالصت و مخالطت سپری اهل عفاف و مروت و صلاح و فتوت باشند که اگر از تو منفعتی یابند ترا در آن مشکور دارند و اگر نفعی از ایشان بتو رسد خود را بدان از دست تو حقی ثابت گردانند .

(حکمت واندرز)

هر که بگفتار خصم در غرور افتد و بقول کسی که از او ایمن نتواند بود فریفته شود بنزدیک اهل حصافت و خرد مردود باشد و در زمره اهل حمق و جهالت معدود گردد و هیچکس نتواند شناخت که تقدیر در حق وی چگونه منزل شده است و او را در ترصد

سعادت روزگار میبباید گذاشت یا در انتظار شقاوت . لیکن بر همگنان واجبست که کارهای خویش بر مقتضای رایهای صائب بپردازند و در مراعات جانب حزم و حذر تکلف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم شمرند و در میدان هوی عنان نفس بگیرند و با دوست و دشمن در خیرات مسابقت جویند تا همیشه مستعد قبول و اقبال دولت توانند بود و اگر اتفاقی خوب روی نماید از جمال دولت خالی نماند و الا طاعنان را مجال طعن باقی نماند و کارهای آسمانی در حق جهانیان بر قضیت اصل تقدیر میرود و در آن زیادت و نقصان و تقدیم و تأخیر صورت نبندد و بر اطلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از ظلم کردن و ایذاء جانوران بپرهیزد و مادام که راه حذر در پیش وی گشاده باشد در مقام خوف و فزع نایستد و تحرز و احتیاط از آن باقی نگذارد .

(امیر نوح بن منصور)

در شهور سنهٔ خمس و ستین و ثلاثمائه امیر سدید منصور بن نوح وفات یافت و اریکهٔ مملکت و سریر سلطنت خالی گذاشت و ارکان آن دولت و اکابر آن مملکت بر نوح بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند و او در مقتبل جوانی و عنفوان شباب بود متحلی بفر و شکوه شاهی و خصایص جهانداری و چون بر تخت مملکت قرار گرفت

درهای خزائن بگشاد و ذخایر اموال و نفایس اعلاق و اعراض که اسلاف او بتقدیر و تدبیر وزرای بزرگ فراهم آورده بودند بوجوه لشکر و قوا و حشم و طبقات خدم خرج کرد و هر یک را از اتباع و اشیاع فراخور احوال و قدر او بتشریفات گرانمایه و صلات و مبرات شاهانه نواخت تا دلها بر متابعت و مطاوعت او قرار گرفت و گردنکشان جهان سر بر خط فرمان او نهادند و بانقیاد اوامر و زواجر او استسعاد جستند و ابوالحسن سیمجوری صاحب جیش خراسان را بانواع الطاف و کرامات و مزید قربات بنواخت و باقطاعات بسیار موعود و مستظهر گردانید تا او نیز اندران متابعت مساهمت نموده بامارت و سلطنت او همداستان شد و وزارت بر عتبی تقرر افتاد و ابوالحسن رای و رویت مملکت در سلک نظام آورد و معاندان را در ربقهٔ طاعت کشید تا ذکر هیبت و شکوه مملکت در اقطار جهان منتشر شد و امیر عضدالدوله با جلالت قدر و نباهت ذکر و خشونت جانب همواره رضا و خشنودی آن جانب نگاهداشتی و بشرایط مرافقت و مصادقت در تحری مراضی و توخی مطالب و مباغی آنحضرت قیام نمودی .

(حکایت)

حکایت کردند مرادوستی که در مروت یگانهٔ دهر بود و در فتوت نشانهٔ شهر که وقتی از اوقات

بحکم اختیار اعتراب از خطهٔ سنجاب ببلخ افتادم چون از مغازه بدروازه رسیدند
وازرستاق باسواق آمدم و درمتنزهات آنشهر مشهور و خطهٔ معمور نظاره کردم گفتم
اینست هوائی بدین لطیفی و تربتی بدین نظیفی این بقعه بدین نهاد و سرشت مگر روضهٔ است
از روضات بهشت در حیرت و دهشت آن ریاض و حیاض و ازهار و انهار و اشجار
واثمار بماندم و پنداشتم که در قصاوی ارژنگ و تماثیل مانی مینگرم و در اغصان
شجرهٔ طوبی نظاره میکنم و می بینم گفتم زهی هوای معطر و فضای معنبر که بخار او همه
بخور است و تراب او مشک و کافور با خود گفتم چون رسیدی با نهار و غدیرٔ
خورنق و سدیر بنشین و آرام گیر پس اندیشیدم که این همه ازهار و اثمار ربیعی نصیبهٔ
قوهٔ طبیعی است از عالم جسمانی بعالم روحانی باید افتاد و قدم از منزل بهیمی
وشهوانی بیرون باید نهاد باش تا رجال این اطلال را بر سنگ امتحان
بیازمائیم و بکاس انفاس و راح ارواح هریکی بیاسائیم روزی چند در این
جنة المأوی معتمر و مثوی سازیم پس روی از نظارهٔ اطلال و تلال بتجربهٔ
رجال آوردم چون با جناس ناس مجانست و مجالست و استیناس دست
نمود بروشنائی آشنائی مباسطت و مخالطت ظاهر گشت که تتمهٔ صورت
در ازای تتمهٔ معنی خفتی دارد و تمام و قصور و فتوری عام صورت و لفریب

خوبی را بآرایش خال و خلخال حاجت نبود .

(کیکاوس)

صیت ناموس و صرامت رای کیکاوس چون صبای بهار در غایت اشتهار است
و چون سنا و ضیاء آفتاب عالمتاب در نهایت انتشار بهمت عالی و نهمت متعالی
از شاهان جهان بی‌نیاز و بکنف رحیب و مرتع خصیب از سلاطین آفاق ممتاز .
گویند پسرزادهٔ کیقباد و ولیعهد او بود و روئی خوب و منظری محبوب و شمایلی مرغوب
و هیکلی باشکوه و رائی حکمت پژوه داشت چون بحکم ارث و اکتساب و ملازمت
جد و مساعدت جد بر اریکهٔ سلطنت بنشست کمر رغبت بر مصالح رعیت بست و در
تألیف اهوا و استمالت دلها و مراعات طبقات لشکر ید بیضا نمود و در تنجیز مواعید
و انجاح حوائج و لوازم قضاء حقوق و اعلای درجات خدم و ارتقای مراتب حشم
اقتدا باسلاف عظام و اجداد کرام خویش کرد و همت بر افاضت خیرات و
اعانت مظلوم و اغاثت ملهوف مصروف و مقصور داشت در کارهای ملک و
دولت شرایط حزم و احتیاط بجای آوردی و از اسرار و غوامض امور دقیقه بروی
پوشیده نبودی با عزمی چون کوه راسخ و رائی در تدبیر معضلات و مهمات ثاقب
و صائب چون شاه مازندران جانب دین و مروت را فرو گذاشت و سپر طغیان

و مخالفت و بغی و عناد بر روی کشید و در ایفاء وظایف تقاعد نمود و هرچند او را
بامثله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و مقرون باصناف مواعظ تنذیر و تنبیه
نمود نافع نیامد و جز اصرار بر لجاجت و استمرار بر سوء خلق و شراست طبع جوابی
نداد و بر قضیت عقل و سداد رای و منوال رشد سخن نراند و چون رسول که ترجمان
ضمیر و عنوان سریرت مُرسِل است بحضرت مراجعت کرد و برخی از هفوات کلام و
تُرّهات گفت او را باز نمود آتش کینه در سینه کیکاوس زبانه زد و آثار غیظ و امارات
غضب بر ناصیه او هویدا و لایح گردید و باحتشاد لشکر و ترتیب ساز و سلاح مشغول
واو سپاهی گران که اوهام حُسّاب و افهام کتّاب از ضبط و احصاء آن عاجز آید
از عرب و عجم در زمره حشم او منتظم و منتسق آمد .

(حکایت)

حکایت کرد مرا دوستی که دل در متابعت او بود و جان در مطاوعت او که وقتی
از اوقات که شجره جوانی بثمره آمال و امانی آراسته بود و شب شباب مظلم
و غاسق ریاحین عیش طری و تازه و راحات روح بسیط و اندازه خواستم
که بر اتهات بلاد گذری کنم و اجتیاز و اغتراب را اختیار سفری پس از
استخارت و استشارت با یاران صمیم و دوستان حمیم هر یک سفری را تعیین

دعزیمتی را تحسین کردند یکی گفت سفر تجارت سفری مبارک و میمون است وحرکتی محمود
و موزون احوال دنیا بدو مرتب شود و مرد دروی مهذب و مجرب گردد و صید منال
و مال از وی بدست آید دیگری گفت سفر حج باید کرد و اندیشهٔ مهتم دین باید خورد
که در مسلمانی رکنی از ارکان ایمان است و پایهٔ از پایه های ایقان ادای فرضی مبرم است
و قضای فرضی محکم دیگری گفت این کار زنان و عباد است و سفر جوانان سفر جهاد
خاصه اکنون که صبح اسلام شام شده است و نفیر غزو عام ثغر روم را خرقی
افتاده و سد مسلمانی را ثلمهٔ پدید آمده فحول رجال بدان اطراف مسارعت میشتابند
و شتابان ابطال نجح مراد و حصول مقصود از آن نواحی میبابند در این کار خوضی باید
کرد و غوری باید نمود حضر را حرام گشادن دیگر و معسفر را قدام برسر نهادن دیگر
در زیارت مشعر الحرام و رکن و مقام تا وقوف معتقل الاجسام و مسقط الالهام
تفاوتها است نه هرکه پای گام زدن آرد دست حسام زدن دارد و نه هرکه در
مسالک گام تواند زد و در مهالک اقدام تواند نمود .

(بیت)

نه هرکه گام تواند زدن به بیدا در سنان و تیغ تواند زدن بهیجا در
بسوی معسکر که دعزد مرد و ار بتاز که زن چو مرد بتازد بصحن بطحا در

(ایرج)

چون ایرج از قید مهد و بند رضاعت و فطام رهائی یافت و مخایل اهل تمیز در شمایل او ظاهر میشد هوس آموختن علم سبق و رمایت و دانستن آداب فروسیت او را بر آن داشت تا از سر جد تمام بمواظبت آن قیام نمود و باندک زمانی در آن صنعت ماهر و استاد حاذق گشت و چون اکثر اوقات با خداوندان فضل و هنر مخالطت و محادثت مینمود از محاورت ایشان بهرهٔ تمام گرفت و از فضل نصیبی و افر و حظی جزیل یافت بر ملازمت خدمت پدر مواظبت مینمود و شرایط آداب در انقیاد و مطاوعت و متابعت او بتقدیم میرسانید و شاه بگوشهٔ چشم بصادرات اعمال و افعال ستوده و واردات گفتار پسندیدهٔ او نظر میکرد و آثار شهامت و دها و فراست و ذکاء در ناصیه مبین و غرهٔ جبین او میدید لاجرم در مقتبل کار و فاتحهٔ امر و عنفوان جوانی و ریعان عمر بود که ارکان ملک و اعیان حضرت و امجاد سپاه بکثرت فطانت و درایت او معترف و در تصاریف ملک و معالی امور از انوار هدایت او مقتبس و معترف شدند و هر روز شاه در اعظام قدر و انتظام حال او میکوشید تا روزی با موبدان و مهتران سپاه مجمعی ساخت و گفت رأی شما از فرزندان من در منصب شاهی بر کدام قرار میگیرد و سزاوار تقلد سلطنت و سریر

شهریاری کیست حاضران گفتند شاهزادگان هریک کوکبی اند بر اوج سماء سیادت و اختری بر افق سعادت لیکن ما ایرج را بشاهی اختیار کرده ایم و رای ما بر امتثال امر او قرار یافته که بصفت عدل و نصفت موصوف است و بسمت داد و وداد موسوم و باهتمام حال رعیت با رغبت و باقتناء مصالح زیردست حریص و در فنون هنر و آداب بصیر و در جمع صرامت تیغ و ذلاقت قلم و طلاقت لسان متفرد و یگانه .

(شرایط جهانداری)

پادشاهان کامل در ایثار طاعت حق بعذر اشتغال پادشاهی تقصیر روا نداشته اند از بهر آنکه ارکان دولت هستند که تمام مبتغیات و اسباب مقتضیات مهیا و مهنا داشته اند و همچنین از بعضی بندگان خود یاد میباید آورد که با وجود آنکه در طلب لقمه و خرقه اوقات مغتنم عمر مصروف میگردانند در جای شرط عبودیت مرعی میدارند مطاوعت پادشاه بجا می آرند و طاعت حق فرو نمیگذارند پس واجبست پادشاه هر وقتی در دل شبی از فراز تخت گردون محل فرود آید و سر تضرع بر آستانهٔ عجز نهد و گوید پروردگارا اگر بروز پادشاهی میکنم بشب بنده وار سر بر عتبهٔ بندگی نهاده ام و دست ضراعت و مسکنت گشاده یکدمی چهرهٔ مشتری سنا را بسفته های

اشک لؤلؤ پیکر چون تاج خود مرصع فرماید و تا شمع دولت که افروختهٔ دست عنایت او ست از صرصر نکبت محروس ماند شمع وار از مشکوة دل سوزی بتا ملوک را سخت باشد پوشیده از عقاید خواص بندگان تتبع فرمودن و نقد صرهٔ اخلاص و مناصحت ایشان بر محک امتحان زدن تا بدانند در طابست خدمتی که تمشیت آن مأمور ند شرایط امانت و سداد و حزم و احتیاط معمول میدارند یا شیوهٔ اجحاف و اعتساف .

اگر احیاناً متظلمی یا صاحب حاجتی تظلم و حاجت خود را عرض کند زکوة کامکاری را بلحظه استیناس نموده بجود سخن او را اصغاء فرماید که بزرگان مکالمت و مفاوضت با خردان هم از خصال بزرگ شمرده اند . حلم نکو ست نه چندانکه حمل بر عجز رود و سیاست با آنها از فرایض احکام جهانداری است نه چندانکه لذت عفو بر زیردستان منغّص گردد . چنانکه سیمرغ طعمه از مور حرص پرست نگیرد و ضیغم شکاری از فضلهٔ غذای روباه حقیر تحرز نماید و باز بصید ملخ اهتزاز نکند سلطان عالی همت نیز بمال رعیت التفات ننماید و از وظایف رعیت پروری و انصاف دقیقهٔ مهمل نگذارد .

(جمشید)

جمشید چون بر اریکهٔ سلطنت متمکن گردید و حدیقهٔ دولت بنور جبین او نضرت

وظایف ذوی‌الهمت یافت اعیان دولت و ارکان حضرت را در اهتمام امور کشاورزان و صلاح حال و انجاح مقاصد و اسعاف مطالب ایشان وصایای مؤکد فرمود و گفت عمارت بلاد و آبادی مملکت از ثمرات اجتهاد دهاقین است آنچه بنیج آمال و نظام خلق باز گردد و وسیلت بقای نوع و ذریعت قوام عالم و واسطهٔ عقد معاش بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حرث منوط است و تکثیر نفع و تثمیر زرع و وفور دخل و حصول مال و ثروت بمساعدت و معاضدت ایشان مربوط در نجهانیکه جبال راسیات از مقاسات و تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند در فصلی که هوای دی منشور بهار در طی کند و طلایهٔ لشکر شتا اعلام شدت و صولت منکر بر افرازد و قطرات سرشک ابر بر اجفان نرگس انعقاد یابد و ژالهٔ باهداء دی دهان غنچهٔ گل حکم انجماد پذیرد حرارت و زراع بتدبیر شیار و حفر انهار مواظبت نمایند و از تعهد انمای زرع و ارواء حرث با هیچ شغل نپردازند و هنگام آنکه سورت و حرارت صیف از حدت سیف خبر دهد و جو هوا از اشتداد گرما موقد نیران گردد و چشمهٔ آب از غایت سخونت در غلیان آید و تنورهٔ خاک از تف سموم تنور آتشین گردد.

و از قامت ... در کشت و تحمل زحمت حصاد عزائم همت بامضاء رسانند زنهار

تا در اکرام ایشان و فراغ حال و انتظام و التزام مواجب حقوق ایشان مبالغت
واجب داند که اگر آنان در کار حراثت اهمال کنند و تکاسل و غفلت را در بارهٔ
زراعت بخود راه دهند گرد قحط و غلا برخیزد و مادهٔ قوت که سبب قوت و
حیات خلق است بریده گردد .

(رقعه)

بندهٔ خادم که یکی از بندگان حضرت است و پروردگان نعمت عنصری را در شدهٔ
سدره مثال برسوم چاکری مصروف و مقصور داشته چندانکه اکتساب جرایم نمود
بر اقتطاف و اقتباس مکارم شمرده و هرجا سزای نقمت گشته جزای نعمت گرفته
خطاها کرده عطاها برده نعمتها دیده خجلتها گزیده که نه تعداد آن داند و نه تدبیر آن
تواند تا زمان جوانی بود و آوان طراوت زندگانی که نهال امل نشو و نما میکرد و شاخ
امانی برگ و نوا داشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدمتی نکرد که زنگ زلتی
شوید یا عذر خجلتی گوید اکنون که عیش جوانی بطیش پیری منغص و مکدر گردیده و طراوت
و نضارت ربیع زندگانی بذبول پیری بدل گردیده و باد حسرت و ضجرت
از هر طرف وزان شاخ نشاط و انبساط و بهجت و ارتیاح را بهوای خشکی
و پستی و بیخ امل را فتوری و قصوری بغایت و بی‌نهایت حاصل جوانی رفته

از آن خواری و هوان و ناتوانی آمده و نفسی مانده و عمری بغفلت گذشته ظهری بخجلت خم گشته نه طاقت طاعتی که دل را بامید آن نویدی دهد و نه قدرت و استطاعت خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن بر افرازد و نه پائی که برای ضراعت دانا به بر خیزد و نه دستی که بذیل شفاعت و دامان توسل در آویزد و نه جانی که درخور نثار آید نه دلی و خاطری که کس را بکار آید ولی تا از حیات روان رمقی باشد و از کتاب بقا ورقی محال است و خلاف عقل نفسی جز بهوس خدمت زیستن و بار سر بی هوی و آرزوی طاعت کشیدن .

(رای هند و برهمن)

رای گفت برهمن را که شنودم مثل کسی که دشمنان غالب و خصمان قاهر بدو محیط شوند و مفزع و مهرب از همه جوانب متعذر باشد و او طوعاً و کرهاً بیکی از ایشان استظهار جوید و با او صلح پیوندد تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن ماند و عهد خویش در آن واقعه وفا کند و پس از ادراک همت و مقصود و در تصون نفس بر حسب خرد برخیزد و بیمن حزم و مبارکی عزم از قصد دشمن مسلم ماند اکنون بازگوی داستان ارباب حقد و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتر یا با ایشان انبساط و مقاربت بهتر و اگر یکی از این طایفه گرد استمالت بر آید بدان التفات باید نمود

آنرا در ضمیر جای باید داد یا نه ؟ برهمن گفت هر که بتائید روح القدس مستظهر باشد و بمدد عقل کل مؤید در کارها احتیاطی هر چه تمامتر واجب بیند و مواضع خیر و شر و نفع و ضرر آنرا نیکو بشناسد و بر او پوشیده نباشد که دوست رنجیده و دشمن آزرده تحرز ستوده تر و از مکامن مکر و غدر او تجنب اولیتر خاصه که تغیر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد و بصیرت می بیند و جراحت دل و خدشه ضمیر او بنظر ثاقب مشاهده میکند چه اگر بچرب زبانی و تودد او فریفته شود و جانب تحفظ و احتیاط و فراست و کیاست را بی رعایت گذارد هر آینه تیر آفت را از جان هدف ساخته و تیغ بلا را بمغناطیس جهل بخود کشیده و اگر اصحاب خرد و کیاست و ذکاء و فطنت این تجارب را امام سازند فواتح و خواتم کارهای ایشان بمزید دوستکامی و غبطت مقرون باشد و سعادت عاجل و آجل بروزگار ایشان متصل گردد .

(کیومرث)

کیومرث چون رقاب طاغیان و گردنکشان در ربقه عهد و پیمان و طوق عبودیت و فرمان آورد و ریشه بغی و عناد و شقاق و نفاق از بن بر انداخت جناح انعام و افضال بر خواص و عوام بگسترد و بساط عدل و انصاف بر وضیع و شریف

بگستر دو در کشف ظلمات ظلم از متظلمان و قضاء حوائج محتاجان مبالغت نمود و
بساط بأس و هیبت در سراسر کشور و حدود و ثغور مملکت مهیا و ممهد نمود و او
بمزید بسطت ملک و کثرت سپاه و غلبهٔ قهر و نفاذ امر مخصوص بود و چون از
حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور بپرداختی در شعاب شوامخ جبال مأوی
ساختی و بهوان اقامت در کوههای بلند و زوایای غارهای ژرف را بر عز سریر
سلطنت و متکای چهار بالش دولت رجحان و مزیت نهادی و بر لوح ضمیر و صفحهٔ
خاطر معنی این بیت اثبات کردی

بسختی شود پخته مرد سفر　　　با آتش مصفی شود سیم و زر

و او را پسری بود با فراست و کیاست بسیار دلیر و فرزانه موسوم به سیامک
از مبدأ طلوع که اختران او را هوای طعام و هوش جذب منافع دامنگیر آید و
میل طبایع بلذات نفسانی و شهوات جسمانی بیشتر باشد گرد مزخرفات دنیای دنی
بر دامن همت او ننشسته و از اوائل عهد کودکی و اوان ریعان عمر که داعی
طلب لذات و متقاضی حصول شهوات تواند بود ذیل عصمتش بمناهی و افعال نکوهیده
ملوث و آلوده نگشته و پدر هم در زمان دولت و روزگار پادشاهی خویش زمام
مصالح امور در قبضهٔ اختیار و اقتدار او گذاشته خواست که خود از میانه کرانه گیرد

دباقی عمر بگوشهٔ عزلت نشیند و بتوشهٔ فراغت قناعت کند پس از استشارت
واستخارت رؤساء کشور ولشکر را نزد خویش طلب داشت وگفت بدانید سیامک
فرزند خلف وولد صدق من دو توشش با قول من مطابق وفعلش با فعل من موافق است
بارها امتحان وتجربه کرده ام ومکرر بمارست ومواظبت وآزمایش ومراقبت
دانسته که او در مصالح عباد ورای رزین وتدبیر متین دارد دسرد وگرم ایام
دیده وتلخ وشیرین روزگار بدفسر جام چشیده.

(کسری انوشیروان)

ائمهٔ تاریخ آورده اند که ولادت کسری انوشیروان در شهر اسفراین از اعمال و
مضافات نیشابور بود چون خاتم خسروی بنگین نگین وی مزین وموشح گشت وگوشه
شادروان جلالش از اوج افلاک وقبهٔ سماک بگذشت همگی همت بر قمع
قواعد ظلم وعدوان وقلع شجرهٔ بدعت وهدم بنیان بغی وطغیان مصروف
ومقصور داشت وعرصهٔ عالم وفضای آفاق را از شمول عدل ووفور احسان
روشن ومزین نمود وهمت بر نشر علوم وترویج معارف مصروف نمود وعلما
هر دیار از اقطار واکناف جهان بدربار او رهسپار گردیدند ومورد
عطوفت وافضال وانعام وی گردیدند وزارت خود را ببوزرجمهر حکیم

که هر چند پدر از افاضل عصر و حکمای دهر بود و تفویض فرموده و در حفظ قوانین ملک و مصالح جمهور اعتماد و اطمینان کلی به وفور دانش و حصافت عقل و ذکا و فطنت و خردمندی و کیاست وی نموده او چنانکه از متانت حزم و رزانت عقل و رای خویش متعارف و معهود و شناخت روی بنظم مهام و انتظام امور خواص و عوام آورده و مدرسش و فراستی که در آن باب کمال شایستگی داشت ظاهر گردانید.

نوشیروان چون از نظم و ترتیب کار ایران پرداخت عنان عزیمت بجانب کشور روم معطوف داشت و با لشکری فراوان بدان نواحی رهسپار گردید سپاه روم را منهزم گردانید و خواسته فراوان در حوزه اختیار آورد و قیصر ملتزم گردید که هر سال مبلغی بعنوان خراج بخزانه او فرستد.

آورده اند که در عهد او توانگری بر فقیری طپانچه زد و بشرمندگی از دکانی طمع خشکی بست بود تا هر دو را سیاست کردند. بوذرجمهر در پنهانی گفت عجب از عدل پادشاه ما بدنی لقمه جانی و قصاص لطمه نهانی فرمود. گفت من دو جانور دانند را یکجان که و هم نه و ندانا را این سخن از روی حقیقت مستند باصلی مقرراست و معنی آن حقیقت آنست که نسبت بر خیرات عادت و سیرت سباع آزردن حیوانات

ملکی گر دلی بدست آری　　دلی از خاطر خسروی بیازاری
بی‌سبب آنکه مردم آزارد　　بی‌سخن سنگ بر او شرف دارد

(رقم حکومت)

حضرت مالک الملک بیچون جلت عظمته و عظمت قدرته چون خواهد لطفی جامع کند و فیضی شایع ولات عدل بر عرصه ملک گمارد و تا احکام عدالت در اقطار دولت جاری کنند و اقسام نعم بر اصناف امم وارد آرند مقتضیات این حکمت موجب تمکن و استقرار ما در ساحات و صفحات آذربایجان شد ما نیز از بدایت حال که تشریف سعادت و اجلال داریم ابواب رأفت بر اقطاع مملکت گشوده و هر ناحیتی را عاطفتی مخصوص و هر طایفه را تفقد داده از جمله و ایل اردمی و قبایل افشارند که در این دولت خصوص در این مدت بیست سال و جان و زر و سر خدمت کرده و در مجاهد و معارک از اشباه و نظایر پیش و بیش بوده اگرچه بحسب مراتب در هر وقت و هنگام از قبل ما تحسینی بسزا دیده در این سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم و مشاهده شد که اشراف و اعالی و اصناف اهالی همه چون مجدب منتظر فیض باران و چون مجرم مترصد فضل و غفران آمده فیضی جدید خواهند

و عنایتی مزید علیه‌ذا غصن شریف خلافت و فرع رفیع نبالت شاهزاده آزاده برادر نیک اختر پاک گوهر فلک قاسم میرزا که موجی از بحر افضال و اوجی از چرخ اقبال و جلوهٔ از جمال مجد و شرف و با عشایر افشار چون نسبت گوهر و صدف تکملة للنعمه و تصفیة للرحمه باختیار و فرمانروائی ارومی و توابع منصوب و در امر و نهی و قبض و بسط و منع و اعطا مختار و مأذون فرمودیم تا این لطف جلیل در حق آن ناحیه و اهل سبب قوام عیش و نظام جیش و رفاه خلق و دوام عدل بوده هر مایل معتدل آید و هر مختلف ممتزج گردد و حوزهٔ ملک روضهٔ خلد برین شود و مذاق تلخ مزاج شیرین گردد .

(رقم)

دبیر بی نظیر عطارد شان سحبان الدورانی و صاف الزمانی وحید الدهر فرید العصر میرزا عبد الوهاب منشی الممالک بداند که چون فرط رأفت مقتضی ارقام ارقام عنایت ارتسام و کثرت عطوفت مستلزم صدور مناشیر مرحمت اختتام است لهذا پروانهٔ ملاطفت نشانه صادر میشود از قراریکه آن عالیجاه مقرب الحضره میرزا محمد رقعهٔ نگاشته و برخی فقرات در آن مندرج داشته بود جلوه گر عرصهٔ ظهور آمد که آن عالیجاه را از مراتب مکنونه سرکار ما گاهی آگاه نیست و گاهی

حقه مستحضر بر مراحم غیر متناهی مانی نواب ما را اعتقاد آن بود که او بر حسب تصفیه و تجلیه خاطر از حقایق مکنونه خبیر است و بواسطه تحلیه بفضایل و تخلیه از رذایل در عالم مکاشفه واقف ما فی الضمیر آن بود که خاطر عالی علی الظاهر اصدار ارقام را که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبود و در نظر انور کفا بهمان اشفاق معنویه و الطاف باطنیه کافی میشود اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آن عالیجاه فوق الغایه از این مراتب غافل است و باقصی الغایه از آن مرحله ذاهل معلوم است که هنوز در تیه غفلت پی سپار است و در قید حیرت گرفتار اشفاق کامله ما درباره آن عالیجاه از غایت ظهور در حجاب مستور است و این نور کضوء القمر و شعاع الشمس محیط نزدیک و دور

چشم تو خود لایق دیدار نیست ورنه جائی نیست کاین انوار نیست

سعی کن تا دیده ات بینا شود لایق دیدار لطف ما شود

از آن طرف مراتب فدویت و رقیت معنوی آن عالیجاه بس ظاهرتر از اعیان صوریه بر خاطر عاطر عیان است و اثبات آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را در باره خود فوق الغایه و اعطاف علیه را نسبت بخویش با علی النهایه دانسته مدعوات و مدعیات را عرض و انجاحش بر همت عنایت فرض دارند والسلام

(رقعه)

جناب شوکت وحشمت وجلالتمآب دولت وعظمت ونبالت ایاب مجدت ونجدت ونباهت نصاب سلالهٔ دودمان سلطنت وشهریاری خلاصهٔ خاندان ملکت وتاجداری فرزند مقام با احتشام فیروز الدین میرزا بتواتر الطاف الهی مؤید ومنصور وبترادف اعطاف پادشاهی مبتهج ومسرور بوده معلوم رای صداقت اقتضایش باد که صحیفهٔ آداب صداقت ووثیقهٔ آثار عقیدت آنجناب مشحون مراسم یکتادلی ومصدر مراتب یکجهتی در بزم حضور وانجمن انجم ظهور منظور انظار تلطفات کامل وشمول مدارج مصافات آنجناب موجب مزید توجهات خاطر مهر شامل آمد فصولی که در حسن صداقت وصدق عقیدت پرداخته واز مراسم دولتخواهی ویکجهتی تمهیدی ساخته حقیقت معلوم ومعلوم است که با راتیر رعایت همراه یعنی نور محفوظ انظار عاطفت ملزوم است در اینوقت که فدوی دولتخواه معتمد الدوله العلیه بجهة قرار مهمات خراسان ومناظم امور آن سامان روانه گردیده تفصیل مکنونات التفات خاطر ملاطفت فرجام ومنظورات اقدس را در مناظم مقاصد آن فرزند مقام با احتشام مذکور خواهد نمود وآنجناب کماکان بطریق یکتادلی وهواخواهی ثابت واز شمول تلطفات خاطر اقدس مقرون استظهار

بنهایت بوده و اغلب اوقات بذرایع مصادقت نکات شارح مجاری اوضاع
حالات بوده مطالب و مقاصد را با ولیای دولت قاهره اعلان تا در اشارات
معارف مدارج توجهات خاطر مهر مظاهر متضاعف ظاهر آید باقی والسلام

(حکایت)

شنیدم که صاحب اقبالی بود از خسروان فارس که خصایص عدل و احسان
بر وفور دین و عقل او براهانی واضح بود پادشاهی پیش بین و نیکو آئین و نیک
اندیش و داد گستر و دانش پرور یک روز بفرمود تا جشنی بساختند و صنایف
خلق را از اوساط و اطراف مملکت شهری و لشکری خواص و عوام عالم و جاهل
صالح و طالح جمله را در صحرائی بیک مجمع جمع آوردند و هر یک را مقامی معلوم
در رتبتی مقدر کردند و همه را علی اختلاف الطبقات صف در صف بنشاندند
و هر چه مشتهای طبع و منتهای آرزوی بود از الوان اغذیه بساختند و چندان
اطعمه های خوش مذاق و اشربه خوشگوار ترتیب و ترکیب کردند و در ظروف
لطیف و اوانی نظیف پیش آوردند که اکواب و اباریق شراب تجانس خلد را
رشک آمد و چندان بساط بر بساط و سماط در سماط بگستردند که زرابی مفروش
و زرابی مبثوث را از صحن و صفه های سرای فردوس بر آن حسد افزود و خوان

که گوش شنوندگان مثل آن نشنیده بود و چشم بینندگان نظیر آن ندیده و بنهادند
وازاهل دیوان طایفهٔ گماشتگان ملک و دولت ازبهر عرض مظالم زیر خوان
بنشستند تا جزای عمل هریک براندازهٔ رسوم و حسد و شرع میدادند و برقانون
عرف با هریک خطابی بسزا میکردند خسرو در صدر مسند شاهی بنشست و مثال
داد تا منادی بجمیع برآمد که ای حاضران حضرت جمله دیدهٔ بصیرت بگشائید و هریک
از اهل خوان و حاضران دیوان در مرتبهٔ فرودست خویش نگرید و درجهٔ اَدنی
بینید و نظر بر اعلی منهید تا هرکه دیگری را دون مرتبه خویش بیند برآنچه
دارد خرسندی نماید و شکر ایزدی بر مقام خویش بگذارد تا جملهٔ خلایق
بچشم اعتبار علو درجهٔ خویش و نزول منزلت دیگران مطالعه کردند تا بآخرین
صف که موضع اهل ظلامات بود و ازاین طوایف نیز هرکه در معرض عتابی و مجرد
خطابی بود در آنکس نگاه کرد که سزاوار زجر و تعزیر آمد واو در حال آنکس که
بشده و امثال آن نکال و عقوبت گرفتار بود و آنکه بعقوبتی چنین گرفتار شد
حال کسانی میدید عوذاً بالله که ایشان را صلب میکردند و گردن میزدند و
انواع سیاستها بر ایشان میراندند واین عادت از آن عهد ملوک
پارس را معهود شده است واین قاعده مستمر مانده .

کتابت امیر علیشیر که بخواجه افضل الدین محمد و خواجه عبدالله مروارید نوشته

برادر ارجمند خواجه افضل الدین محمد و فرزند دلبند خواجه بهاءالدین عبدالله
سلمهما الله را بعد از سلام مشتاقانه اعلام آنکه بشر بمحبت ریاست مفطور است و
مجبول و نفس بی اختیار و شعور این کس بکسب این مطلوب مشغول خاصیت جاه
غفلت افزائیست والتفات باده کارش هوش ربائی خلایق را با چنین کس کار
بسیار و چنین کس را با هوش بودن بسیار دشوار اگر گاهی خود را بمدد عقل دور اندیش
بحال آورد اما مستی این باده بحالش نگذارد و در آن مستیش کی بخاطر آید که فلک
منتقم غدار است و خالق فلک حاکم عدالت شعار اقتدار و جاهش را بقائی نیست
و عمرش را وفائی نه دشمنان از قبایح او در خنده و دوستان از فضایح او
شرمنده آشنایان از آن ناخوشیها متأثر و بیگانگان از این دیوانه وشیها متعجب
و متحیر پس نفس سلیم و عقل مستقیم باید که در آن مستیها خود را بخود نسازد و بخود راه
خودپرستی نیندازد و بحال درماندگان مظلوم باید پردازد و این فقیر و سه [illegible]
شمه‌ای از این حالات بر سر گذشته و از هیچیک آگاه و بهره‌مند نگشته و این

بر تقصیرات خود آگاه گردیده چه فایده که در قهار افلاک در نوردیده نه از آه کشیدن فایده و نه از اشک حسرت فشاندن نتیجه

بیت

تا توانستم ندانستم چه سود — چون که دانستم توانستم نبود

ایشان را که حق سبحانه و تعالی این دولت و جاه کرامت فرموده و سعادت تقرب شاه عنایت نموده التماس آنست که اوقات خود را بغرور و غفلت نگذرانند و خسران دنیا و آخرت روا ندارند و عجزه و زیردستان را بشفقت و دلخوشی بنوازند و کار خاکساران بسازند و بسخن درشت دل درویشان را نخراشند و بالفاظ ملایم مرهم جراحت ایشان باشند و از دست نفس و شیطان ایمن ننشینند و صدمات ملک الموت را از خود دور نبینند و در همه کار اخلاص و راستی پیشه کنند و از جزای عمل بد و شرمساری و هیبت روز قیامت اندیشه نمایند و هیچگاه از ترس حق تعالی غافل نباشند و هیچ وقت از ملازمت سایهٔ حق بیگانه وار غافل نگردند و از سخن راست که صلاح دولت و پادشاه و رعایا در آن باشد نترسند و بگویند که اگر اجر و عوض در دنیا نرسد در روز قیامت از حق تعالی بجویند آنچه بواسطه بدکرداری با بنای جنس رسد فراموش نکنند و خود را

عیاذاً باللّه از شراب غرور مست و بیخود نسازند و بجهت مصلحت دنیوی با یکدیگر نستیزند و چون نفس اشتقی رسید در پناه صبر و تحمل گریزند و تا مصلحت پادشاه باشد مصلحت خود نگیرند و بملایمت بعرض رسانند و بتوفیق الهی از آن مقام گذرانند و با خردان طریق شفقت و با همگنان مدارا و موافقت و با بزرگان تعظیم و حرمت مرعی دارند والسلام علی من اتبع الهدیٰ .

(رقعه)

جناب قدسی القاب محامد نصاب معارف انتساب را حفظ خدا از سهام کید اعدا حافظ و حارس بوده مکشوف رأی معارف پیرا باد که اگرچه بنصوص باهرات و اخبار زاهرات علمای اعلام را عموماً تخلق باخلاق انبیای عظام و تأسی باوصاف اولیای کرام از لوازم صفات و خصوصاً آنجناب را بشاهدت و معاینت استلزام سنن شریعت و اجتهاد در ملزومات مناظم ملت عاولی مستلزم ذات افتاده پیوسته در مجاری اجرای اوامر دین جری و با مضای قضایای شرع مبین از اغضا و اغماض بری بوده اند و در طریق تقدیم مراضی حق اقدام بر همراهان مقدم داشته و در تحصیل مثوبات بر مثوبات اهمال و اغفال پای احتراز گذاشته اند ولیکن در این نهضت مسعود و عزیمت شریعت مورود

اقدام و اهتمامی در مدارج غیرت ملت ظاهر کرده اند که همگنان را مایهٔ عبرت آمده
و در مراحل صداقت دولت جدّ و اجتهادی معمول داشته اند که ما را موجب
حصول خجالت گردید مناصب کامله را بصرافت طبع در رضای خدا متحمل و مشاق
مشکله را بی داعیهٔ تکلیف متکفل شده اند در این وقت که عزیمت بی تکلیف ایشان
معروض و معلوم گشت از روی حقیقت بر حسن اعتقاد و کمال اعتماد و بر مراسم دینداری
و صداقت شعاری آنجناب افزود و از این راه که از جانب همایون ما تمهید مقدمهٔ
معذرتی در محاذات اینگونه اقدامات نرفته تجلّی تازه روی نمود و در مقامی که از مقام
اردوی معلّی عنان نگاه و رانعطاف بمیل ملاقات فضلای عظام بجانب قصبهٔ اهر
معطوف افتاده و در آنجا عالیجناب فضایل مآب نتیجة الفضلاء و المجتهدین ملا محمد و دیگر
اصحاب آنجناب مستسعد حضور بزم سعادت انتما و مشمول تلطفات بحد و انتها گردیدند
جای آنجناب را در مجمع ایشان خالی نمودیم و بر محاسن اجتهادات آنجناب مزید
استحسان افزودیم معلوم است که ایشان را اجر مثوبات فرائض ملت
زیاده معلوم و ما را حقوق اصدقاء دولت بقدر مرتبهٔ صداقت منظور خاطر
ملاطفت ملزوم میباشد انشاء الله مجازات آن از جانب مؤسس ملت
بیضا و دارای دولت عظمی مبذول و معمول خواهد افتاد مقاصدی که آنجناب

سعادت مآب را باشد در طی رسائل صادقانه اعلان دارند تا در تقدیم اشارت علیه رود باقی ایام سعادت فرجام افاضت مستدام باد .

(خصال پادشاهان)

حکیمان گفته اند پادشاه باید که از پنج خصلت بپرهیزد یکی دروغ چه اگر آن عادت ازوی بشناسند بوعدهٔ عطای او خرسند نشوند و از وعید و عقاب او نترسند دوم بخل چه اگر بدین خلق مشهور شود مردم طمع از خیر او ببرند و کس او را نصیحت نکند و ملک بی نصیحت نتوان داشت

سوم تیزی و سرعت خشم چه اگر بدین سیرت مذکور گردد رعیت احوال خویش و مصالح ولایت با وی نگویند و از بوادر غضب او احتراز نمایند و فساد ولایت و هلاک رعیت در آن باشد .

چهارم حسد و آنچه نخواهد که زیر دستان او را نیک باشد چه اگر این خلق سنت گیرد عنان عطا از ایشان کشیده دارد و این معنی موجب دل ماندگی زیر دستان شود و در آن اختلال احوال مملکت باشد .

پنجم جبن و ضعف دل چه اگر این سیرت ازوی شایع شود دشمنان دلیر شوند و طمع در ولایت کنند و از اخلاق پادشاه آنست که مواد احسان و امداد عواطف او در حق طبقات رعیت و لشکری بر قدر منصب و منزلت هر یکی از ایشان باشد و صنایع او بر حسب

و دین مقصور باشد امیر منصور نوح سامانی بسیار بیرون آمدی و برنشستی روزی
وزیر او ابوجعفر او را گفت ای ملک نقاب حشمت را بسیار از آفتاب جمال
برمدار چه اگر حق تعالی دیده ها را ظاهر بودی هرگز او را چنین که میسر شد
نپرستیدندی بعد از آن هر روز یک نوبت بار دادی .

(ذکر حال سیستان)

خلف بن احمد پادشاه سیستان بود و در شهور سنهٔ اربع و خمسین و ثلاثمائه بسیج حج
کرد و خلافت خویش در آن اعمال بطاهر بن حسین داد که خویش او بود و در
غیبت او طاهر لشکر خلف را بفریفت و قلاع و خزائن او بدست گرفت و در
پادشاهی سیستان طمع مستحکم کرد و چون خلف بازگشت مملکت خویش شوریده
یافت و راه وصول بمقر خویش بسته دید بمنصور بن نوح سامانی التجا کرد و از او
مدد خواست تا بمعاونت و تقویت او ملک را از تشبث طاهر مستخلص گرداند
منصور التماس او باجابت مقرون داشت و جمعی را از حشم خویش بر صوب
سیستان در صحبت او روان کرد تا او را بولایت خویش رسانند و دفع منازع
و معارض او کنند طاهر چون از مدد لشکر منصور خبر یافت ولایت بازگذاشت
و باسفزار مقیم شد تا خلف در دار الملک خویش متمکن گشت و اعوان و انصار را

ـه از حضرت منصور آمده بودند از سر استغنا باز گردانید پس ناگاه طاهر بر سر
و تاخت و او را شکسته و منهزم بجانب بادغیس انداخت خلف دیگر بار از سر
اضطرار روی بحضرت منصور نهاد و بدو پناهید و در استعانت و استمداد تضرع
بسیار نمود و منصور مقدم او مکرم داشت و در اکرام و اعزاز و اعتناء مهمات
او مبالغت تمام واجب دید و لشکری جرار بکفایت مهم او نامزد کرد و چون
خلف با آن لشکر بشهر سیستان آمد طاهر وفات یافته بود و حسین پسر او در مخالفت
خلف قائم مقام پدر شد و معاندت آغاز کرد و بحصنی از حصون سیستان استظهار
و اعتضاد ساخته خلف او را در حصار گرفت و بکرات در میان فریقین محاربت
و مناصبت رفت و خلقی بسیار از لشکر حسین در آن مصاف و معرکه بقتل آمدند
و حسین بن طاهر از سر اضطرار بحضرت منصور کس فرستاد و از سمت عصیان
تمادی جست و بطاعت و بندگی تظاهر نمود و التماس کرد تا او را بحضرت راه
دهد و از تعرض جماعت محاصران ایمن گرداند تا بخدمت بارگاه مستعد شود و
شرف دستبوس حاصل کند منصور عذر او در مقبول داشت و بارسال و ایصال
او بحضرت مثال داد . خلف در ممالک خویش متمکن شد و نفاذ حکم او در نواحی
سیستان بقاعده معهود و رسم مألوف باز رفت .

(حکمت و نصیحت)

حکما گفته اند هر که با پادشاه با حزم دانا که از غرور نصرت ایمن باشد و از دهشت هزیمت فارغ مخاصمت اختیار کند مرگ را بجهد و حیلت بخویشتن راه داده باشد و زندگانی را بوحشت از پیش رانده خاصه ملکی که از دقایق و غوامض مهمات هیچ چیز بروی پوشیده نگردد و موضع شتاب و درنگ و درشتی و نرمی و خشم و رضا اندران بروی مشتبه نشود و مصالح امروز و فردا و مناظم حال و مآل در فاتحت کارها می شناسد و وجوه تدارک آن می بیند بهیچوقت نه جانب حلم و استمالت نامرعی دارد و نه ناموس بأس و سیاست را مهمل گذارد و امروز هیچ پادشاه را در حفظ ممالک و ضبط مسالک آن اثر نیست که پیش حزم و عزم ملک عیسر میشود و در تربیت خدمتکاران و اصطناع مردان چندین لطایف عواطف و بدایع عوارف بجای تواند آورد که تلقین دولت و هدایت و سعادت رأی ملک میفرماید و مثلاً نفس عزیز و جان شیرین فدای بندگان میکند و گفته اند اگر دو تن در طلب مهمی ایستند مظفر آنکس شود که بهارت مخصوص است و اگر در مروت برابر باشند آنکه صاحب عزیمت باشد و اگر در آن مساواتی افتد آنکه یار و معین بسیار دارد و اگر در آن تفاوتی نباشد

آنکه بسعادت بخت و قوت ذات راجح است

بیت

پیش سپاه تست ز بخت تو پیشرو		بر بام ملک تست ز عدل تو پاسبان

(سلطان محمود و امیر اسمعیل برادرش)

امیر سیف الدوله برادر را با مان و استظهار بعهود و مواثیق از قلعه فرو آورد و
کلیدهای خزائن و دفائن ازاو بستد و ذخائر و دفائن قلعه بتصرّف گرفت و خلل
لشکر و وهنی که حادث شده بود بصلاح باز آورد و معتمدان و عمّال خویش را بغزنه
بر سر معاملات کرد و شحنهٔ قاهر بحفظ و حراست آن بقعه باز داشت و با
لشکری جرّار ببلخ آمد و صورت حال و فتح نامدار و فراغ از مهم برادر و معاودت
بخراسان را در کنف اقبال بحضرت بخارا انها کرد و پیغام داد که اگر پدر که حامی
ملک و حارس دولت بود از جهان فانی بعالم جاودانی تحویل کرد ما در خدمت
تخت و اقامت رسم عبودیت قائم مقام پدریم و بقضاء سوابق حقوق خدمت
ملک نوح و لواحق امیر ابوالحارث که سلالهٔ ملک و وارث تاج و تخت
اوست ایستاده ایم و کمر خدمت بسته امیر ابوالحارث سیّد ابوالحسن علوی
همدانی را بدو فرستاد و در تهنیت قدوم در دست او مثالی اصدار کرد

و در باب نیشابور وارباب نیشابور و زعامت جیوش از سر تلطف و تألف سخن راند و گفت بکوز زدن بندهٔ دولت است و متوسّل بحقوق قدیم و بی حدوث سببی و داعیه عذری بعزل او مثال دادن و نان او قطع کردن از مراسم سروری و حق گذاری دور باشد.

(حکایت قبّره و پادشاه)

ملک گفت میان دوستان احقاد و ضغائن بسیار حادث شود و چه امکان جهانیان از بسته گردانیدن راه آزار و خصومت قاصر است و هر که بزیور عقل آراسته باشد و بزینت خرد متحلّی بر میرانیدن آن حرص نماید و از احیای آن تجنّب لازم شمرد قبّره گفت من سرد و گرم روزگار چشیده ام و عمر در نظارهٔ مهره بازی چرخ بپایان رسانیده و از ذخایر تجربت و ممارست استظهاری وافر حاصل آورده و بحقیقت بشناخته که هر که بر پشت کرهٔ خاک دست خویش مطلق دید دل او چون سر چوگان بر همگنان کج شود و براطلاق فرق مردمی و مروّت را زیر قدم بسپرد و آنچه بر لفظ ملک میرود عین صدق است امّا در مذهب خرد قبول عذر ارباب حقد محظور است و طلب صلح اصحاب عداوت حرام زیراکه در آن خطری بزرگ است.

ناحریف ظریف و گبستین راست و مجاهز این نباشد در آن شروع نتوان پیوست و پوشیده نماند که خصم موجبات وحشت فرو نگذارد و از ترصد فرصت مکافات آن اعراض ننماید و بسیار دشمنانند که بقوت و زور بدیشان دست نتوان یافت و بحیله و مکر در قبضهٔ قدرت و چنگال نقمت توان کشید چنانکه پیل وحشی بمواسات پیل اهلی در دام افتد ملک گفت مرد کریم الیف را در فراق نیفکند و بهر بد گمانی انقطاع دوستی و برادری روا ندارد و معرفت قدیم و صحبت مستقیم را بهجر و ظن ضایع و بی ثمرت نگرداند اگرچه در آن خطر نفس و مخافت جان باشد و این خلق در حقیر قدر و خسیس منزلت از جانوران هم یافته می شود .

(رقعه)

مسطورات آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات بقاعدهٔ مشهور بدلی از حصول ملاقات میتواند شد خاطر مهر مظاهر را که در هوای شوق دیدار بود زایدالوصف مسرور و مبتهج ساخت سابقاً در باب مقرب الخاقان امین الدوله اظهاری کرده بودید و بر وفق خواهش آنجناب مقرر شد که اگر مصلحت خود را در تقلد اشغال دنیوی میداند باستانهٔ اقدس شتابد و اگر باقتضای سن

و التزام تشرع راغب اعمال اخروی است بعتبات عالیات عرش درجات عازم شود و درهرحال بعد از فضل خدا بواسطهٔ آنجناب درکنف رأفت و توجه ما باشد لیکن بعد از آنطور توسط آنجناب و اینگونه تعقد ما چندی گذشت که هیچیک ازاین دو کار اقدام نکرده و درمیان دنیا و آخرت معطل بوده و بتواتر و شیاع رسید که دراینظرف مدت بیکار نبوده و بی سبب تعطیل جایز ندانسته بر آنجناب مستطاب بهتر معلوم است که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چقدر دماء نفوس در داخل و خارج آن ولایت برباد فنا رفته اگر سخن مردم در حق او صدق است واجب است که از آن ولایت اعراض کند و اگر مبنی بر اغراض است چه لازم است که درمیان دارالخلافه و فارس بنشیند و غرض سهام تهمت گردد بالجمله باز آنچه در باب مصلحت مملکت و آسودگی او بخاطر ما میرسد همین است که یا بخدمت ما در طهران و یا بطاعت خدا در عتبات بپردازد و تا زود است یکی از این دو کار اقدام کند و درهرصورت آنجناب مأذون است که بوکالت نواب همایون ما مشارالیه را اطمینان دهد

اما هرگاه ازاین مصلحت دید ما که محض خیرخواهی خلق و رأفت دربارهٔ اوست تخلف کند از آنجناب خواهش داریم که او را در جوار خود راه ندهد و من بعد هرگونه

خواهشی که باشد اظهار کند معتقدانه در مقام انجام برآئیم .

(رقم حکومت)

آنکه صانع کریم و حاکم حکیم باقتضای رحمت واسعه و حکمت ساطعه ملک شهود را بفیض وجود تزیین داده و دست اقتدار ما را ببسط عدل و احسان و قبض جور و عدوان گشاده بشکرانهٔ این نعم و آلاء پیشنهاد همم والا داشته‌ایم که بساط عدل و انصاف در اطراف و اکناف گشاده داریم هر ملکی را حاکم عادل و عاقل و ناظم کافل و کامل برگماریم نور احسان بر نوع انسان باهر و آیت عنایت بر ساحت هر ولایت ظاهر سازیم عالیجاه مجدت و نجدت همراه صداقت و ارادت آگاه عمدة الخوانین العظام کریم خان که در سفر و حضر معروض خطب و خطر ملتزم رکاب نصرت اثر بوده حسن خدمت و صدق نیت و کمال فراست و فرو سیت و مراتب عدالت و عبودیتش مشهود خاطر اشرف گشته در فتح سال فرخنده فال قوی ئیل خیریت تحویل حکومت تومان نخجوان را بعهدهٔ کفالت و کفایتش موکول فرمودیم که بدقت تمام بنظم مهام و آبادی ولایت مشغول شده با رعیت بعدل و انصاف رفتار نماید و از جور و اعتساف برکنار باشد و حوزهٔ آن ملک را از تفرق مصون و مأمون و ایل و رعیت را بفیض

عاطفت و وصول مکرمت مستمال و ممنون سازد و بلده و نواحی را بیشتر از پیشتر بحلیهٔ آبادی درآورد

(رقم تیول و باشیگری)

آنکه مهندس نظام قدر و محاسب مهام بشر که طاق نه رواق گردون بی قائمه و ستون افراشته و تدبیر مصالح املاک بتدویر دوایر افلاک مقرر داشته ذات اشرف ما را واسطهٔ نظم دین و دولت و رابطهٔ جمع شرع و شوکت کرده ضبط ثغور اسلام و جبر کسور انام را بعهدهٔ اهتمام ما سپرده بر ذمت همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان واجب الاتباع تمهید نظامی رایق و تجدید قراری لایق که موجب رضای خالق و عصام خلایق شود لازم آمد تا مقلدان شریعت غرا و متقلدان سیف غزا در اجتهاد و آداب جهاد مستبد و بر مقابله و مقاتلهٔ اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام از صدمت خصام مضمون و حوزهٔ ملک از مداخلت شرک مصون آید فعلیهذا هر که رموز قتال و رسوم جدال را بقانون نظام متین و آئین دین مبین بهتر و برتر داند و دارد و شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بطرحی خوشتر زند بدید سزا و بجا آید و آرد فزون از حد و حساب منظور نظر عاطفت نصاب آید عالیجاه فطانت و فراست

انتباه سلاله اتسادات لطف ام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب الاشاره بتحصیل هندسی و ریاضی و تکمیل آداب نظام مملکت انگلیس مأمور شد پس از مدتی که حصول علم مأموربه را حائز بحضور باهر النور ما فائز گشت او را در علم و عمل بر وجه اتم و اکمل آزمودیم فی الحقیقه در حساب و هندسه و فنون ریاضی و تعیین قلعه و سنگر و ترتیب لشکر و معسکر کامل و ماهر بوده و ذهن وقادتش و فکر نقادش در حل اشکال ریاضی بر مفترعات اقلیدس و مخترعات بطلیموس غالب و قاهر در ازای این حسن تعلم بر همگان تقدم یافته مهندسین سرکار را شرف را باشی و خدمات شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید متوجهات قریهٔ فلان را در بده آستنه فلان بموجب تفصیل به تیول ابدی و سیورغال سرمدی عنایت فرمودیم .

(جواب نامهٔ امیر تیمور)

بر ارباب ملک و ریاست و اصحاب عقل و فراست معین و مبرهن است که ایزد جلت کبریاؤه بکمال قدرت خویش طوایف انسانرا از راه بشریت و خلقت بر یک صفت و صورت آفریده است والی با موالی یکسان است و ادنی با اعلی در یک میزان و تفاوتی و تمایزی که حاصل است جز عطیهٔ فضل رتب الارباب

و هدیه لطف مسبب الاسباب نیست غنا و ثروت و فقر و فاقت و عطیت و
عیلت از عوارضاتند جهت ابتلا و امتحان و محک عیار همگنان تا هریک در
حالتی که باشند قدم در جادۀ عبودیت راسخ و استوار دارند و اوامر و نواهی
او را امتثال نمایند فقیر از شدت فقر و غنی از مکنت و غنا نلغزیده و وظایف
شکر و سپاس بتقدیم رسانند و عین فرض عبادت آنکه نقد دولت و نعمت
واهب العطایا دانسته در مقام تذلل و تخشع فرود آمده قدم در دایرۀ طغیان
و عصیان ننهند و در بندگان خدای تعالی بنظر حقارت ننگرند و چون
بر خزاین اسرار ربانی واقف باشند هیچ آفریده را کم از خود نبینند و
بر قوت و سطوت جسمانی که مدار آن جز بر یک نفس بیش نیست اعتماد ننمایند
و از آزار مسلمانان که برادران دینی اند احتراز و اجتناب واجب دانند
تا در آئینۀ اعمال جز چهرۀ نیکنامی نبینند و از دوحۀ اقبال جز میوۀ کامرانی
نچینند این مقدمات مبنی است بجواب مکتوبی که امیر تیمور نوشته
و آن مبنی است از سفاهت بسیار و نخوت بیشمار و کلمات ناپسندیده
و عبارات نااندیشیده که مطلقا دعوی ربوبیت کرده هر شخصی که بصفات
اوله نطفه و آخره جیفه موصوف باشد و هشمار روز دو نوبت باکل و

مشرب محتاج چگونه اضافت مغفرت و احسان و عفو و رضوان با نفس ضعیف خود
که محل زلل و نسیان و قابل نقصان است کرده و از جناب ما و حضرت ما و مستقر
عزت و جلال ما سخن گوید

(شمس المعالی)

شمس المعالی با خصایص مناقب و نفاذ بصیرت او در مصادر عواقب زشتخوی و بدکیش
بود و از خشونت سطوت و مرارت کاس بأس او هیچکس ایمن نبودی
اگرچه قاعدهٔ حلمش آئین گران سنگی کوه داشت بارقهٔ تیغش درس سبکباری
بر برق خوانده بود و اگرچه در رزانت وقار طود اشم بود لطمهٔ موج خشم او
از حجهٔ خضم حکایت میکرد بکمتر زلهٔ عقوبات عنیف کردی و از اراقت
دماء باک نداشتی و تأدیب و تعریک او جز بحد شمشیر قاطع و سنان ساطع
نبودی و حبس او جز مطمورهٔ لحد نداشتی و از این سبب خلقی از دست او بفنا
رسیدند و دلها برمید و سینه ها بحقد او آغشته شد و هر آینه تقدیم ابواب قبل
وتنکیل بر سوابق زلات و بوادر عثرات موجب اجتیاج و استهلاک باشد
چه عصمت از خطا و خطل جز انبیاء را نیست و فوائت ارواح را تدارک نباشد
و نفوس تالفه را بدل صورت نبندد و نعیم که حاجب او بود مردی سلیم الصدر

و بی غائله بود و از جمله خدم و حشم او بسلامت جانب موصوف و معروف و استرا یاو و ضبط اموال و اعمال آن خطه بدو سپرده بود و نسبت احترا لی بدو کردند بقتل او فرمان داد و او در اظهار برائت ساحت فریاد میکرد و چندان زمان مهلت میخواست که از آن حوالت استکشاف افتد و بعد از تصحیح و اقامت بینت آن سیاست بامضاء رساند مبذول نداشت و بسبب قتل او نفرت لشکر زیادت شد و همه دل بر خلع ربقهٔ طاعت او نهادند و مجاهرت بکلمهٔ عصیان و استخلاص نفوس از معرت خشونت او قرار دادند .

(ابو القاسم سیمجور)

ابو القاسم سیمجور بعد از مفارقت ابو علی در گوشهٔ عزلت گزید تا رایت ناصر الدین بخاکستر رسید روی بخدمت نهاد و بمتابعت رایت او استسعاد جست و ناصر الدین او را تمکین تمام قبول کرد و بر اکرام مقدم و ایجاب حق و فادت او توفر نمود و بملک نامه فرستاد و در حق او سخن گفت و ولایت قهستان که اقطاع سیمجوریان بود از بهر او بخواست ملک این التماس را باسعاف قبول مقرون داشت و منشور ولایت قهستان بدو فرستاد مضاف با تشریفات و خلعتهای ثمین و گرانمایه و خدمت او منظر قبول و موقع رضا و خشنودی

منوط گردانید و بفراغ خاطر و طمأنینت دل قرار گرفت تا آنوقت که ناصر الدین روی بمدافعه و مخالفت ایلک خان آورد و مثالی باستدعای او روانه کرد و او را بموافقت جمع و مظاهرت قوم و نصرت دعوت ملک و مغالبت خصم دولت خواند و او از شکر سوء ظن و مخافت آفت عاقبت و هراس وخامت خاتمت و قرب عهد حادثه برادر عذری نهاد و بعلتی تمسک و توسل جست و از اجابت آن دعوت تخلف نمود و طریق غدر و زرق پیش گرفت عاقبت دانست که مخالفت حکم او و امتناع و اباء از موافقت جماعت عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و بعصیان مجاهرت کرد و بحکم آنکه عرصهٔ خراسان خالی یافت به نیشابور رفت و دست بفساد و تباهی و مصادرات عمال و ضبط اموال و تخریب و هدم بلاد و تعذیب عباد برآورد.

(حفظ صحت روح)

چون نفسی خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل صلاح و فلاح راغب و باقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی مولع واجب بود بر صاحبش اهتمام بامور که مستدعی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون

حفظ صحت بدن در طلب استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مزبور با او مشاکل و مشارک باشند چه هیچ چیز را تأثیر در نفس زیاده از تأثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از مؤانست و مجالست و محاورت کسانی که بدین مناقب متحلی نباشند

و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مداعبت و مزاح شهرت یافته باشند یا همت باصابت قبایح شهوات و فضایح و شنایع اعمال و فواحش لذات مصروف و مقصور گردانند چه تجنب از این طایفه حفظ صحت را مهمترین شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغاء احادیث و حکایات و اسمار و استماع اخبار و محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان تحرز واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک خبر نادر یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر آن جز بروزگار دراز و معالجات دشوار میسور نگردد و بسیار شود که امثال آنحال سبب فساد فاضلان مبرز و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد .

(حفظ صحت نفس)

محبت لذات بدنی و شوق راحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصاناتی که بحسب جبلت اول در او مفطور شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافهٔ نوع انسان باین بلا مبتلی شدندی و اقتصار افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار ضروری منتهی نگشتی و باید دانست که مؤانست دوستان حقیقی و مخالطت با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایت محمود که مستدعی لذت باشد مباح و مرخص بود بر وجهی که مقدر آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجهٔ اسراف و تبذیر یا بمرتبهٔ نقصان نینجامیده بود تا داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرموده‌ایم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط که بسمت مجون و وصمت خلاعت و فسق موسوم و دیگری بجانب تفریط که بتعریف عبوست و تندخوئی معروف مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود ببشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبه مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف اعمال حمیده بود و این معنی بجای ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغهٔ اطبای نفس در تعظیم امر

این ریاضت از مبالغهٔ اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چون از
مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند بیله و
بلادت گراید و مواد خیرات عالم قدس ازاو منقطع شود و چون از حلیهٔ عمل
عاطل گردد به هلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت
انسانی و رجوع برتبهٔ بهائم است .

(رقم حکومت)

بعد از آنکه از طرف اشرف همایون مهم خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهدهٔ
اهتمام ما رجوع شد و بیمن توجه و التفات روز افزون نظامی درخور وسع و
قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق ضمیمهٔ ایالت و تمیمهٔ جلالت ما
گردید که یکی از آنها دارالدوله کرمانشاهان بود و چون ولایت مزبور موطن
اولاد و اعقاب شاهزادهٔ مغفور و مجمع معاشر ایلات و احشام و سرحد
عراقین اعراب و اعجام است وظیفه و رسم چاکری ما آن شد که مزید جهد و
اهتمام در مراتب انضباط و انتظام آنجا مبذول داریم و نظر توجه و التفات
بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام گماریم بناءً علی تلک المراتب اصلح
وانسب چنان بود که مرزبانی آن ملک و پاسداری آن ثغر را از جانب

منتهی الجوانب خود بیکی از اولاد برادر مغفور مفوّض و موکول سازیم تا بجوی که اولیای دولت قاهره زاهره در رهگذر تفویض بما آسوده خاطرند خدام اعتاب مستطاب ما نیز بواسطهٔ تفویض با ومطمئن القلب و فارغ البال باشند بالجمله فرزند ارجمند اسعد بیهمال نهال دوحهٔ دولت و اقبال محمد حسین میرزا را برای تقلد این امر و حراست آن ثغر انتخاب نموده بمرزبانی آن ولایت مخصوص داشتیم که سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آورد و سرحدات عراقین را بر وفق عهود و شروط دولتین اسلام ضابطه و نظام داده جمیع عشایر و عساکر کند و حفظ اصاغر و اکابر نماید ایالت را تابع عدالت سازد و رعیت را مورد رعایت دارد

(مواظبت و ممارست بر علم)

اگر طالب علم و براعت یگانهٔ روزگار و سرآمدهٔ اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفهٔ معتاد و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و باید که در معاودت درس او را آنچه مکشوف شود غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آن را ملکه کند که آفت علم نسیان است و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف

و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند و کسی که بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مؤنتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود و پس باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل آنرا بباد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بینند که طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابان مخوف و عبره کردن دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع الطریق و غیرآن ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این اهوال خائب و خاسر میمانند و بندامات مفرط و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلی میگردند واگر بر چیزی از مطالب ظفر مییابند آسیب زوال و انتقال در عقب است و بقای آن وثوقی و استظهاری نه و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمانه را بدو تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطری که در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود نامتناهی است .

(خواجه احمد بن حسن میمندی)

شیخ جلیل ابو القاسم در ایام امارت سلطان بخراسان منشی حضرت بود و دیوان

رسائل که مخزون اسرار است بدو مفوض و کرم نسب و شرف حسب و کمال
تجربت و متانت رای و رویت او در اطراف خراسان چون شعلهٔ آفتاب
روشن و ذکر فصاحت قلم و سجاحت شیم و نفاست همم و قلت التفات او بدینار
و درم در جهان شایع و در خدمت حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقی
میکرد تا دیوان بدو مفوض شد و عمل نواحی بست و رخج و تحصیل ارتفاعات
و معاملات آن نواحی علاوهٔ شغل و اضافت عمل او فرمودند و هر کار
که زمام آن بدست اهتمام او دادندی در آن آثار کفایت و درایت و ابواب
امانت و صیانت تقدیم کردی و از عهدهٔ آن بوجهی جمیل بیرون آمدی و صیت
سخا و مروت و احسان و فتوت او در افواه افتاد و از اقطار جهان روی
بدان آوردند و ساحت شرف او قبلهٔ آمال و کعبهٔ سؤال شد و او چون ابر
برعایت همه و بکفایت جمله فرا رسیدی و معجزهٔ مروت و برهان فتوت او جبر
بشهادت مشاهده و بینهٔ عیان مقرر گردد و وزیر ابو العباس در مهمات
ملک از انوار کفایت او اقتباس کردی و از کفات حضرت او را در عقد گرفتی
هم بسبب ذکا و کیاست او و هم از جهت قرب حضرت سلطان و چون آفتاب
وزارت او در عقدهٔ عزلت منکسف شد و سلطان را اتفاق غزوه ها از این

افتاد مهمات دیوان خویش بشیخ جلیل سپرد .

(قراخان)

جمهور ائمه سیر بر آنند که قراخان قهرمانی بد سیر و شهریاری مقتدر بود و در جحد حق و جهل مطلق چندان توغل مینمود که هیچ آفریده را در عهد او مجال اقرار توحید و خیال تقدیس و تمجید ممکن نمیشد و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجائی رسید که گفتی استاد ضحاک است و شداد اتراک حسن مشکل پسند را مشکل و ناپسند افتاد که در ملک وجودی چنین منزل و مقر گزیند لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت برافراخت و چون پیک مسرع ماه که در لیل حالک قطع مسالک کند و تا صبح صادق سیر غواسق نماید در ظلمت وجود قراخان ساری بود تا پرتو شعاع ولد سر و زاز مطلع جمال اغوز طالع نمود و ترکان را در وقایع ولادت و دلائل سعادت او اعتقادی چند است که اسناد آن جز بحضرات انبیاء و خلص اصفیا شایان و روا نیست از آنجمله گویند که هنگام ولد تا سه روز کام و دهان بشیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب بمادر خطاب میکرد که شیر تو وقتی خواهم خورد که مؤمنه و حق شناس باشی نه کافره و ناسپاس و مادر هرچند اعتنائی بجواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت ذره

سود نبخشید و قطرهٔ شیر ننوشید تا بفضل یزدان ملهم و مستقل گشت که رؤیای او از مقوله الهام و اعلام است نه اضغاث و احلام پس از روی خلوص صدق بدین حنیف حق درآمد تا طبع کودک هوای پستان کرد و میل ما در بحق پرستان بود و دین پاک از خلق پنهان تا عمر کودک بیک سال رسید قراخان بر وفق آداب اتراک برای تشخیص نام مثال احضار عام داده محفل سور بیاراست و غلغل عیش بپا خاست مرآن بچه را پیش او تاختند بسان سپهری برافراختند جمیع حضار و خواص در باز را از آن برز و یال و آن سن و سال شگفت آمد و از هر جهت و هر باب در انتخاب اسماء و القاب سخن میرفت سران قبایل مجتمع بودند و سرات و اعاظم مستمع که طفل رضیع بسان مسیح لسان فصیح گشوده گفت نام اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود بر تعجب حاضران و ارادت ناظران افزود.

(کتاب مرزبان نامه)

چون در ملابست و ممارست این فن روزگاری بمن برآمد خواستم که تا از فایدهٔ آن عایدهٔ عمر خود ذخیرهٔ گذارم و کتابی که در او داد سخن آرائی توان داد ابداع کنم مدتی در از نواهض همت این عزیمت در من میآویخت تا متقاضیان

دُرّ دُرِّی را بر آن قرار افتاد که از عرایس مخترعات گذشتگان مخدّره که از
پیرایهٔ عبارت عاطل باشد بدست آید تا کسوتی زیبنده از دستبافت خویش
در او پوشم و خلعتی فریبنده از صنعت صباغت خاطر خود بر او ببندم
بسیار در بحث و استقرای آن کوشیدم تا یک روز تباشیر بشارت صبح این
سعادت از مطلع اندیشه روی نمود و ملهمی از ورای حجاب غیب سر انگشت
تنبیه در پهلوی ارادتم زد

گفتی که دلت کجاست جانا — در زلف نگر نه دور جانی است

آنک کتاب مرزبان نامه که از زبان حیوانات عجم وضع کرده اند و در عجم
ماعدای کلیله و دمنه کتابی دیگر مشحون بغرایب حکمت و محشو برغائب عظت و
نصیحت مثل آن نساخته اند و آنرا بر نه باب نهاده هر بابی مشتمل بر چندین
داستان بزبان طبرستان و پارسی قدیم باستان ادا کرده و آن عالم
معنی را بلغت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده و پنداری
این عروس زیبا که در درون پردهٔ خمول بماند و چون دیگر جواری منشآت در
بر و بحر سفر نکرد و شهرتی لایق نیافت هم ازاین جهت بود که چون ظاهری
آراسته نداشت داعی رغبت از باطن خوانندگان بتحصیل آن متداعی

نیامد اگر این آرزو ترانه شهوت درو غین است بسم الله با قتضای این مهر مشغول
باش وهیچ عذر پیش خاطر منه
ازاین شگرف ترا اندیشه نیست در عمل آر   وگرنه ره مده اندیشه را بخاطر خویش
همان زمان میان طلب دربستم و نشستم تا آن گنج خانهٔ دولت را بدست آوردم
زوایای آن همه نگردیدم و خبایای اسرار آن بنظر استبصار تمام بدیدم و طلسم
ترکیب آن از هم فرو گشادم و از حاصل همه ملخّص ساختم .

(نعمتهای حقیقی)

نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود و مفارقت
آن بهیچ آفت صورت نبندد و چه موهبت حضرت ربوبیّت از وصمت استردا
منزه و مبرّا باشد و واهب این خیرات باستثمار آن امر فرموده است
که اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود
و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن
و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و
در طلب اعراض خسیس فانی عرضی غائب ایستند و حکیم ارسطا طالیس گفته است
کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول

گردد چه آنرا نهایتی نبود و طالب آن مکارهی ببیند که آنرا غایتی نبود و ما پیشتر بکفاف واقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداوات آلام و اسقام است مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتیکه حقایق آلام و اسقام بود . پس معلوم شد که دراعراض از آن لذات هم صحت است و هم لذت و در اقدام بآن نه لذت است نه صحت .

(ریاضت نفس)

ریاضت رام کردن ستور باشد بمنع او از آنچه باو قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او را اطاعت صاحب خویش در آنچه او را بر آن دارد از مطالب خویش و در این موضع هم مراد از ریاضت منع نفس حیوانی بود از انقیاد و مطاوعت قوهٔ شهوی و غضبی و آنچه بدان دو تعلق دارد و منع نفس ناطقه از مطاوعت قوهٔ حیوانی و از رذایل اخلاق و اعمال مانند حرص بر جمع مال و اقتناء جاه و توابع آن از حیلت و مکر و خدیعت و غیبت و تعصب و غضب و حقد و حسد و فجور و انهماک در شر و در غی و آنچه از او حادث شود و ملکه گردانیدن نفس انسانی را بطاعت و عمل بر وجهی که رساننده او باشد بکمالی که او را ممکن

باشد و نفسی را که متابعت قوّهٔ شهوی کند بهیمی گویند و آنرا که متابعت قوّهٔ غضبی کند سبعی خوانند و آنرا که رذایل اخلاق ملکه کند شیطانی و در تنزیل این جمله نفس امّاره آمده است یعنی امّارهٔ بالسوء اگر این رذائل در وی ثابت باشد و اگر ثابت نباشد یا وقتی میل بشر کند و وقتی میل بخیر و چون میل بخیر کند از میل بشر پشیمان شود و خویشتن را ملامت کند برآن نفس لوّامه خوانده است و نفسی را که منقاد عقل باشد و طلب خیر او را ملکه شده او را مطمئنّه نامیده است و غرض از ریاضت سه چیز است یکی رفع موانع از وصول بحق و آن شواغل ظاهره و باطنه است دوم مطیع گردانیدن عقل عملی را که باعث باشد بر طلب کمال سوم ملکه گردانیدن نفس انسانی را بثبات برآنچه معدّا و باشد قبول فیض حق تعالی را تا بکمالی که او را ممکن باشد برسد .

(حکایت)

شنیدم که خسرو را با پادشاهی از پادشاهان عصر خصومت اتّفاق افتاد و دواعیهٔ طمع بانتزاع ملک از طبایع یکدیگر پدید آمد پیوسته مترصّد وقت و منتهز فرصت بودند تا کار بنزاع و پیکار انجامید و جز تیر سفیری در میانه تردّد نمیکرد و جز بزبان سنان سؤال و جوابی نمیرفت آخرالأمر خسرو مظفّر آمد و

امارات اقبال از پرچم وی لائح و هویدا گردید و خاک او بار و خسار بر کاسهٔ آمال خصم فرو ریخت و جمله منهزم و آواره گشتند و ملک را گرفته پیش خسرو آوردند خسرو بفرمود تا بوجه اعظام و احترام با ساز و عدت و آلت و ابهت بمملکت خویش بازگردد ملک شاد و محمدت گفت که غایت فتوت و کرم و سماحت همین باشد . لیکن مرا یک توقع است خسرو گفت بازگوی ملک گفت در این بستانسرای خرمابنی هست میخواهم که آنرا بمن بخشی و یکسال همچنین در ظل رأفت و عاطفت ملوکانه بسر برم خسرو از این سخن اعجاب تمام کرد و اندیشید که مگر از هول این واقعه و هراس این حادثه در دماغ وی خللی عارض گردیده است که التماسی بدین خساست و رکاکت میکند با اینهمه حاجت او مبذول داشتن و رأی وی را مستدل نگذاشتن اولیتر آن بستانسرای بدو بخشید ملک نیز هر هفته میدید که برگ و بار آن درخت می ریخت و پژمردگی و ذبول بدان راه مییافت تا روزی آنجا شد و درخت را دید چون بخت صاحبدولتان خرمی و طراوتی بسزا یافته از آنجا بخدمت خسرو رفت و از حال درخت او را خبر داد که من در این مدت قرعهٔ تفأل بنام این درخت میگردانیدم و تمثال حال خویش در خواب امانی بجال او

میدیدم امروز دانستم که کار من از حضیض تراجع بذروهٔ ترقی روی نهاده و
همچنانکه درخت را بعد از تغییر حال این طراوت و رونق روی نمود کار من بنسق
پادشاهی باز خواهد آمد . خسرو او را با جلال و ابهت تمام بکشور خویش
فرستاد و ملک با کام دل بپادشاهی رسید .

(اردشیر)

اردشیر بابک از ملوک عجم بوصایای بالغه و مواعظ سنیه بامتیاز اختصاص داشت
و فوائد کلمات او در کتب مسطور است و غرائب سخنان او بر افواه مذکور
از آنجمله :- ملک و دین توأمانند که قوام هریکی بدان دیگر باشد دین اساس است
و ملک عماد و اساس بی عماد پایدار نبود وگفت بر سلطان واجب بود که
آنچه بصلاح رعیت باز گردد شعار روزگار خود سازد و هیچ حال ملوک را
قادحتر از آن نیست که اظهار اسرار مملکت با عامهٔ خدم و رعیت کنند هر سلطان
که روزگار خویش بفراغ و غفلت و کاهلی و بطالت مستغرق دارد هر آینه خلل
آن غفلت و کسل بملک و سپاه او عاید گردد .
گویند کورهٔ اردشیر از اعمال فارس از جمله بناهای اوست و در قدیم الدهر
آنرا شهر جور میگفتند و امروز بعرضهٔ فیروزآباد موسوم است .

وگویند در جوار جور وقتی شهرستانی بود که سوری عظیم و خندقی عمیق داشت چون
اسکندر بر آن بگذشت حصار استوار و حصن حصین آن شهر بدید اندوای
گشادن و عزیمت هدم آن بنیاد بر خاطر او ظاهر شد چندانکه سعی نمود و جهد
کرد نتوانست گشاد آخر الامر بلطف صنعت و دقایق حیلت آب رود که
بر در آن شهر جاری بود در عمارات شهر انداخت و چون منفذی
نداشت بتدریج جمع گردید و دریائی زخار گشت و مدتی مدید آن زمین
دریا بود و چون شاه اردشیر بر سبیل اتفاق بر آن حدود عبور نمود و از آنجا
که همت و نهمت آن خسرو بیهمال و زبخت خواست که قعر دریا نزهتگاه
سیاحان باشد و آوازهٔ آن عمارت باقصی بلاد شرق و غرب برسد
استادان مهندس و غواصان مجرب را گرد کرد و از کوه معبر داری
ببریدند و آب دریا در آن شعبها افتاد و نهرهای عظیم از آن منشعب شد و
عمارتی از نو بنیاد نهاد چنانکه سیاحان و مجتازان ذکر آن عمارت
بافواه میگفتند .

(حکمت و نصیحت)

بر خردمند واجب است که یک ساعت از کتاب سعادات بر بستر کسل

نیاساید و همت او بر هر چه رقم عدم دارد التفات ننماید و چون داند که عاقبت وجود فناست و خاتمت زندگانی تعطیل حواس و فتور قوی اغبنی تمام و غبنی بنام شناسد که وجود را بعدم و فنا را ببقای ابد معاوضه کند و نیک بخت ترین پادشاهان آنست که اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مقصور و مصروف دارد و بهیچ وجه رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جائز نشمارد و منافع او بدرویش و توانگر عاید گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرضی معین و فرضی موجه شناسد و حقوق رعیت بر ملک آنست که نفس و مال از او دریغ ندارد و در امتثال امر و انقیاد حکم او غایت جهد و بذل کند و طاعت و مطاوعت او با تحری رضای الهی برابر داند و علی کل حال اقامت مراسم بندگی را متقبل و شرایط وفاداری و حقگذاری را متکفل باشد و در هر حین و زمانی پای از سر حد بندگی و جادهٔ صواب یکسو ننهد .

(منوچهر)

در تاریخ پادشاهان عجم مسطور است که منوچهر هشتم از ملوک فرس بود و چون اوان وفات وی نزدیک گردید باستحضار موبدان و امرا و اعیان مثال داد

وسلطنت را بفرزند خود تورانشاه تفویض داد و او را بعدل و داد و طی طریق صواب و سداد تحریض و ترغیب فرمود . چون متوجه در گذشت و ایالت اقالیم و کفالت امور انام بر تورانشاه مقرر گردید از غایت نرم خوئی و کم آزاری از عهدهٔ اهتمام بصلاح رعیت و انتظام امور ایشان تفقد نتوانست نمود و کارها از نظام و نسق بیفتاد و وهنی تمام و ثلمهٔ و خللی بزرگ بارکان مملکت راه یافت و رأی وی از اصلاح آن قاصر آمد و بسبب تقصیر و تهاون امارات ادبار و علامات زوال بر صفحات احوال او ظاهر شد .

(ملک دینار شاه کرمان)

چون هوای زمهریر افشان و فصل درویش ترسان بگذشت و موسم اعتدال دلگشای و بهار جهان آرای درآمد و بر بساط غبرا سندس خضرا گستردند نهضت بارگاه اعلی کردند که قلعه ایست میان بم و بردسیر آنرا قلعهٔ دژ آشول گویند و در آن حصار مشتی دزد و اوباش و خونی و قلاتش راندگان هر درگاه و مطرودان هر بارگاه جمع شده اند و بقطع طریق و ایذاء سابله مشغول پیش از موسم معاودت در بردسیر حسام عزم از نیام حزم برکشید و نیت بر تحریک و تأدیب ایجاعت او باش مقصور گردانید چون بدان ناحیت نزول فرمود

روزی دو سه آنچندان از جهت حصانت حصار و خوف پادشاه وقاحت
نمودند چون دیدند که ناوک باُس آن پادشاه عقاب کاسه را از اوج هوا
بخاک میافکند و شست هیبت او نهنگ قاهر را از قعر دریا برمیکشد
در شب قلعه را بجای گذاشتند و تحویل باز حصار بر دوسیر کردند چون قلعه
مسلم شد و از شوائب مداخلت اغیار و مزاحمت اشرار صافی چتر اعلی بمبارکی
بدربر دوسیر خرامید کتائب نصرت بر چپ عصائب دولت بر راست افواج
فتح در پیش انصار ظفر در پی رای اعلی بر وقایع آن حصار مطلع و از عشوهٔ
و غرور و عاقبت نااندیشی آنجماعت سپاهی متعجب که آن پادشاه بنظر بصیرت
و دیدهٔ تجربت میدید که سپاهی حصار را عاقبت آن خلاف وخیم خواهد بود
و خاتمهٔ آن مصاف نامحمود ترکان بر شوخی و دلیری خویش تکبر کردند که اگرچه
در عدد ایشان قلتی بود مردان کار دیده و غلامان برگزیده بودند لشکری که
در این ۲۲ سال درع مجادلت از پشت نگشاده بودند و تیغ مقاتلت از دست
ننهاده پس بر قاعدهٔ دیگر سالها معاطات کاس منازعت و مجاذبت لباس
مقارعت از سر گرفتند و سوار و پیادهٔ شهر بنای کوشش نهادند و ترتیب جنگی دادند
که مثل آن نه از رستم زال مذکور است و نه از سام دلیر ماثور

(نصایح جمشید)

جمشید فرمود آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد و اهتمام است آنچه بیخ
آمال و نظام احوال خلق باز گردد و وسیلت بقای نوع و ذریت قوام
عالم و واسطهٔ عقد معاش بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حراثت منوط است
و تکثیر نفع و تمشیر ریع و وفور خل وحصول مال بمساعدت و معاضدت ایشان
مربوط زنجائی که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آید احتمال کنند و در فصلی
که هوای وی منشور بهار رطی کند و طلایهٔ لشکر شتا اعلام شدت سرما برافراز
و قطرات سرشک ابر بر اجفان نرگس انعقاد یابد و ژالهٔ بامدادی در دهان
غنچهٔ گل حکم انجماد پذیرد بیاز روتبد پیرشیار وحفر انهار مواظبت نمایند واز
تعهد انهای زرع واز وای حرث باهیچ شغل نپردازند و هنگام آنکه صورت
وحرارت صیف از حدت سیف خبر دهد و جو هوا از اشتداد گرما موقد نیران
گردد و چشمهٔ آب از غایت سخونت در غلیان آید و تنورهٔ خاک از تف سموم
تنور آتشین گردد در اقامت درودن کشت و مقاسات شغل حصاد عزائم
همت بامضا درسانند زنهار تا در اکرام امور و فراغ حال وانتظام و
التزام مواجب حقوق ایشان مبالغت واجب دانید که اگر ایشان در کار حراثت

اہمال کنند و تکاسل و غفلت را دربارهٔ زراعت بجو راه دهند گرد قحط و غلا برخیزد و مادهٔ قوت که سبب حیات خلق است بریده گردد و مزاج عالم تباهی گیرد و کار مردم فساد پذیرد .

(تحصیل سعادت)

سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتی که در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار و دثار خویش سازد و بچیزی دیگر راغب نشود و آن سیرت باید دائم گردد چه سعید مطلق آنوقت بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از نکس و انحطاط مصون و ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار در او اثری زیاده باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که در این عالم باشد در تحت تصرف طبایع در مقامات محن و نوائب و مصائب انباز دیگر ابناء جنس خویش بود الا اینکه این احوال او را ذلیل و خوار و زبون نگرداند و در احتمال آن بمقاساتی شقتی که دیگران را اصابت کند دچار نگردد چه مانند ایشان مستعد تأثر و تمکن نبود و پس نه جزع و قلق بر او طاری شود و نه ناسپاسی و بی صبری از او صادر گردد و اگر بمثل بمصائب و آلام ایوب مأخوذ و ممتحن شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیا را

ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت وشرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد
و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن
شده باشد او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضائل موسوم و متصف نباشند
ممتاز و مستثنی گرداند و آنجاعت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن غریزت منفعل
آن آثار شوند یا باضطراب فاحش وجزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت
کنند و در معرض رحمت اجانب و رأفت و دلسوزی دوستان و شماتت
خصمان آیند .

(اغتنام ساعات)

مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدم است و غرض از وجود بنی آدم معرفت
و محبت حق که دولت ابدی بدان منوط و سعادت سرمدی بدان مربوط است
و عظیمترین وسیلهٔ اکتساب معرفت صرف نقد حیات و سرمایهٔ اوقات
و ساعات است که چون طالب عاشق و سالک صادق آنرا بر مواظبت
بر وظایف طاعات و مداومت بر مراسم عبادات صرف نماید سوابق
عنایت باستقبال او آید و سبیل هدایت بر روی وی گشاده گردد و دلش
مهبط انوار معرفت شود و جانش مخزن لؤلؤ متلالی اسرار محبت گردد و خاتمهٔ

احوالش از غرامت و خسارت مصون ماند و عاقبت اعمال و افعالش از حسرت و ندامت مأمون گردد. واگر عیاذاً بالله چون ابلهان دیدهٔ بصیرتش بکحل هدایت مکحل نگردد و همهٔ لذات را در تمتعات حسی منحصر داند و جمیع راحات را در شهوات بهیمی مقصور و محصور شمارد و ایام حیات را سرمایهٔ استیفاء حظوظ نفسانی داند و حاصل اوقات را بملاهی و ملاعب و غوایت و جهالت مصروف دارد ابواب رحمت بروی مسدود شود و طریق سعادت او را سدهای قوی پدید آید او را بزجر و عقاب از بساط قرب برانند مشام جانش از آسایش و لذت روائح ازهار حقایق محروم و نظر بصیرتش از مشاهدهٔ آیات جلال و جمال کبریائی محجوب و بسته گردد. پس سعادتمند کسی است که ایام گرانبهای حیات خود را غنیمت شمارد. و این بضاعت ثمین و گرانمایه را در بهای اعمال حسنه و کردار پسندیده صرف نماید همیشه آن کند که خشنودی خداوند در آن باشد و آن گوید که خرسندی و رضای حق را در آن مرعی و منظور دارد. و بیقین باید دانست که خلاف نفس اماره اصل همهٔ طاعات و متابعت و مطاوعت آن رأس جملهٔ خطیئات و سیئات است.

(صفات شجاع حقیقی)

دانشمندان گویند شجاع حقیقی کسی است که در وی یازده خصلت موجود باشد:

۱- کبر نفس و آن چنان است که شخص بذلت و هوان تن در ندهد و برای تحصیل شرافت از مکاره و نوائب باک ندارد و باندک و بسیار آن التفات نماید.

۲- نجدت و آن عبارت از وثوق نفس بثبات و استقامت خویش است وصاحب این فضیلت را در موقع سختی اضطراب وقلق وضجرت راه نیابد وحرکات نامنتظم از وی صادر نگردد.

۳- علو همت که از مباشرت کارهای خطیر نترسد و چون خیر و نعمت بوی روی نماید یا مقامی ارجمند یابد مغرور نگردد و نخوت وبطر نعمت بر وی راه نیابد و در موقع نکبت و سختی ضجرت ننماید و غم و اندوه بر وی مستولی نگردد.

همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسیده اند

۴- ثبات که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد ملکه باشد و بهر نامرادی عنان عزم وی از طریق مقصود معطوف نگردد.

۵ - حلم که نفس را طمأنینه حاصل شود که غضب آنرا از و تحریک نکند و اگر مکروهی بوی رسد شغب و بیتابی ننماید .

۶ - سکون که در کارها پای از جادهٔ وقار بیرون ننهد و سبکباری و طیش ننماید . و بهر گونه نا ملایمی که ببیند پاشنو و آرامی و سنگینی را از دست فرو نگذارد .

۷ - شهامت که برای ذکر جمیل بعظائم امور و کارهای خیر حریص باشد .

۸ - تحمل که نفس را برای کسب امور پسندیده در رنج وا دارد و فرسوده گرداند

۹ - تواضع که خود را بر کسانیکه در جاه از او نازلتر هستند مزیت ندهد و مرتبتی ننهد .

۱۰ - حمیت که در حفظ ملت و وطن و نوع و چیزهائیکه محافظت آن واجب باشد تهاون روا ندارد .

۱۱ - رقت که از مشاهده تألم ابناء جنس متألم و متأثر گردد بی آنکه اضطراری در افعال وی ظاهر و حادث شود .

(بهاء الدوله دیلمی)

امیر بهاء الدوله ضیاء الملة ابو نصر بن عضدالدوله بحکم اینکه امیرالمؤمنین

الطائع لله در مهمات ملک از مشاورت او عدول می‌جست و بر خلاف رضا و موافقت او کارها میراند و از آن سبب خللها روی می‌نمود و از هر جانب فتنی حادث میشد همگی همت بر آن گماشت که از بهر منصب خلافت و تقلد امامت کسی اختیار کند که حق این شغل عظیم و کار جسیم را بشناسد و رعایت مصلحت خاص و عام واجب داند و در حمایت بیضهٔ اسلام و کلائت حوزهٔ دین از اتباع هوی و اختیار مراد نفس دور باشد و این فرصت نگاه میداشت تا در شعبان احدی و ثمانین و ثلاثمائه او را از خلافت خلع کرد و اسباب و اموال او بتصرف گرفت و بطایح فرستاد و امیرالمؤمنین القادر بالله آنجا بگاه بود او را ببغداد خواند و بر او بیعت کرد و تد ثلمت و قوام امت بمکان او حاصل آورد و در رمضان آن سال او ببغداد رسید و طبقات مردم از صدق یقین و اعتقاد دست بمبایعت او یازیدند و با مامت و خلافت او تبرک و تیمن جستند . چه مناقب او در همه جهان چون ثواقب درخشان بود و مآثر او چون نور و انجم بر صفحهٔ ایام ظاهر و باداء امانت و شرایط امامت بر وجهی قیام نمود که عالمیان معترف و معترف شدند که چون او امامی در کمال عقل و رزانت قدر و وفور وقار و صفای سیرت و نقای

سریرت بر سریر خلافت ننشست

(ابو العباس فضل بن احمد)

وزیر ابو العباس از معارف کتّاب و مشاهیر اصحاب فایق بود و در آن
عهد که سلطان در نیشابور بمنصب امارت منصوب شد ابو العباس صاحب بَرید
بود بمرو و امیر ناصر الدین را از کفایت و درایت و امانت و دیانت او
نبذی معلوم شد و بحضرت ملک نوح نامه بنوشت و ابو العباس را بخواست
تا بکفایت مهمات سلطان قیام نماید و بسمت وزارت او موسوم باشد
و ملک نوح این التماس مبذول داشت و مثالی با بو العباس روان کرد
که به نیشابور رود و برآن موجب که ناصر الدین فرماید پیش گیرد و او به نیشابور
رفت و سلطان کدخدائی خویش بدو داد و اگر چه مثل شیخ جلیل شمس الکفاة
ابو القاسم احمد بن الحسن میمندی درخدمت درگاه او قائم بود و کفایت او در
کتابت و حسابت و کمال قدر او در اصالت و اصابت و علو شأن او در هدایت
و درایت می شناخت و میدانست که با طراوت جوانی و مُقتَبَل شباب در
اقران و اتراب خویش بی نظیر است و از کفات ایام و دهات روزگار
کس در گرد او نرسد اما بحکم آنکه امیر ناصر الدین بر پدر او در وزارت ثبت

اعتماد کرده بود و بنمایم اضداد و مکاید حساد بدان رسید که در دست ناصر
الدین شهید شد وشش بر صفای جانب او قرار نگرفتی .

(کارداران دولت)

اگر پادشاه را باید که شرایط عدل مرعی باشد و ارکان ملک معمور کاردارچنان
بدست آرد که رفق و مدارات بر اخلاق او غالب باشد و خود را مغلوب
طمع و مقهور هوی نگرداند و از عواقب و بازخواست همیشه با اندیشه
بود و بباید دانست که ملک را از چنین کاردوان چاره نیست که پادشاه
مثلاً منزلت سر دارد و ایشان مثابت تن و اگرچه سر شریفترین عضوی
است از اعضا ، هم محتاج ترین عضوی است باعضا ، چه در هر حالتی
تا از اعضای آلی آلتی در کار نیاید سر را بهیچ غرضی بحصول نپیوندد و تا
پای رکاب حرکت نجنباند سر را بهیچ مقصدی رفتن ممکن نگردد . و تا
دست بهمان ارادت نشود سر تناول هیچ مقصود نتواند یازید پس
همچنانکه سر را در تحصیل اغراض خویش سلامت و صحت جوارح شرط است
و از مبدأ آفرینش هر یک عملی را معین پادشاه را نیز کارگذاران و
گماشتگان که درست رای و راست کار و ثواب اندوز و ثنا دوست

و پیش بین و عدل پرور و رعیت نواز باشند و هر یک بر جادهٔ انصاف راسخ قدم و بنگاهداشت حد شغل خویش مشغول و مقام هر یک معلوم و اندازه محدود و تا پای از گلیم خود زیادت نکشد و نظام اسباب ملک آسان و سخت دهد و پادشاه کریم اعراق لطیف اخلاق که خدم او نه بر اینگونه باشند بدان عسل مصفی ماند که از بیم نیش زنبوران بنوش صفو آن نتوان رسید .

(فرزندان شمس الدین صاحبدیوان)

ارشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند هر دو در مبداء ریعان عمر و عهد صبی و خردی آیات شمایل کرم در ناصیهٔ میمون ایشان ظاهر و لایح و امارات کیاست و فطنت بر جبههٔ مسعود آنان ساطع و لائح در استحکام قواعد علوم و استثبات صور فضائل نفسانی در حلبهٔ رهان هم تک بودند اما خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشائی متقلد حکومت اصفهان شد و در اقتناء علوم و اجتناء ثمرهٔ فضل هر چند تارک نبود فترتی راه یافت تمشیت مهام اصلی و تنفیذ احکام ملکی و اظهار قدرت

و اعلان سطوت و اعتیان کرد که ناسخ حکایات سلف شد از هیبت باس او شیر عرین تن به روبه بازی داده بکلی در عقود و اغماض بر بست و اگر از شخصی حرکتی نه بر وفق اراده ت استماع افتادی جانی را بر باد بل خاندانی بدست استیصال میداد علیهذا چند هزار تن با نواع قتل و مثله و اغراق و احراق از فسحت معموره حیات بوحشتخانه مطموره ممات پیوستند ارکان دولت و نواب دیوان و طوایف صدور و اعیان در شب که سر بر بستر استنامت مینهادند چون زبانه شمع بر وجود خود لرزان بودند تا روز دیگر از چنبر قهر و غضب او چگونه خلاصی خواهند یافت . عجبا چرا باید نفس انسانی بر این صفت مجبول و مفطور گردد و مانند سباع ضاریه مردمان را دچار وحشت و هراس سازد .

(بیوفائی جهان)

ای ملک بدانکه هر چند تو با جهان عقدی سخت تر بندی او آسانتر فرو میگشاید و چندانکه در او بیشتر میپیوندی او از تو بیشتر میگسلد جهان ترا ودیعت داری است که جمع آورده ترا بر دیگران تفرقه میکند و ثمره درختی که تو نشانی بدیگران میدهد هر بساط که گستری در نوردد و هر اساس که نهی براندازد

و فقر را بهیچ مشرب بی شایبه تکدیر ندارد و عیش را بیچ مائده بی مائده تنغیص نگذارد اگر صدیقی از آنکه همیشه دنیا با تو میکند روزی از دوستی بینی که مخلص باشد او را با دشمن صد ساله برابر داری بسینی که دیده خطا بین ترا غطای دوستی او چگونه حجاب میکند که این معانی را با اینهمه روشنی از وادراک نیکی و سمع باطل شنو را چگونه پنبه غفلت آکنده که ندای بیچ نصیحت از منادی خرد استماع نمائی ای ملک هرچه فر و د عالم بالاست و در نشیب این خاکدان همه عرصه عوارض تقدیر است و پذیرای تغییر و تبدیل و یکدم زدن بی قبول آسیب چهار عناصر و حلول آفت هشت مزاج ممکن نیست چه ترکیب وجود آدم و عالم از اجزاء مفردات این بسائط آفریده بانتقال صورت گاه هوا هیئت آب بستاند گاه آب بصورت هوا گشتی شود و گاه یبوست ادعیه رطوبت بردارد گاه برودت چراغ حرارت میطفی سازد و آدمیزاده هرگز از این تأثیرات آزاد نتواند بود از سرما بفسرد از گرما بتفسد و از تلخ نفور گردد و از شیرین ملول شود بمیارش طراوت ببرد و پیریش نداوت زایل کند اگر اندک غمی بدل او رسد بپژمرد و بکمتر دردی بنالد از جوع مضطرب شود از عطش ملتهب گردد هر آنچه بخیزد جو دیوست

دراعتوار این حالات و تارات همه یکرنگند و یک حکم دارند .

(رعایت حقوق پدر و مادر)

گویند شرف انسان در تواضع و علم و ادب است و غرض خلایق در تقوی و دیانت و راحت مردم در قناعت و نیکوحالی و این در ضمن رضایت والدین که واجب‌تر است از ادای دین و هرکه والدین خود را با وجود انواع حقوق خدمت و تربیت و اقسام رعایت و مواظبت و تقویت باعزاز و اطاعت و فرمانبرداری و منت مخصوص و مسرور نکرداند البته هیچ عاقل منصف و بصفت مروت متصف او را بجای اعتبار و اعتماد نماند .

گویند هرگاه حضرت رسول ذوالجلال علیه سلام الله الملک المتعال بغزا رفتی همه اصحاب و احباب و اشیاع و اتباع خود را گفتی از شما هرکه پدر و مادر واجب الرعایه دارد اولی و احسن آنست که در غزا و جهاد همراهی و موافقت ما را بگذارد که رضای خالق ثقلین نیست مگر در خشنودی والدین .

مروی است که حکیم علی ترمدی دو طالب العلم دیگر بر آن شدند که سفری اختیار کرده کسب علوم و معارف نمایند چون مادر حکیم ازاین معنی باخبر گشت و گفت من عاجز و بیمارم و جز تو متولی کار و محرم اسرار و مونس

روزگار ندارم باری این تضرع و زاری در دل حکیم تأثیری عظیم نموده فسخ
عزیمت کرده خدمت مادر بر تحصیل علم برگزید امّا هر روز یکبار بگورستان
رفتی و از حسرت و هجرت زار زار بگریستی روزی پیری روشن ضمیر وی را
دیده موجب گریه پرسید صورت حال باز گفت پیر گفت اگر خواهی من هر روز
اینجا آیم و ترا علم بیاموزم حکیم شرایط ثنا و سپاس تقدیم نمود باری پیر مدتی
متمادی هر روز بتعلیم وی پرداختی تا حکیم فاضل و دانشمندی متبحر و کامل گشت
و از اقران و اکفاء درگذشت .

(رقعه)

شروحی چند که برحسب فرمایش در طی نگارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته
بودید آفت هوش و آویزهٔ گوش خاطر همایون سلطانی مهبط حکمتهای سبحانی
است که بندهٔ ناتوان را برحمت بیکران مژده مرحمت بدهد لطمهٔ تربیت
بزند زخم و مرهم باهم فرستد و درد و درمان توأم مهر و قهرش را معنی
یکی است و بصورت فرق اندکی چوب ادیب اگرچه در تحقیق درمانست و
داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرین است کلک الهام سلک شما
کار جبرئیل امین داند که هم آیت وعید آورد و هم مژدهٔ امید بحمد الله از وصول

این نامهٔ وحی و منشور الهام دلهای خاص و عام بیمن همت خسروی چندان قوی
گشت که دوست و دشمن را بیک پرکار نگریستند نه زنگی از سودا بر صفحهٔ سویدا ماند و
نه زنگی از وسواس بر آئینهٔ حواس متمکن و ایشانرا دیگرباره مجموع و متفق
ساخت که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس ثابت و قائم شدند
یکطرف از این حسن تجسرت مألوف است و قوم روس بدهشت افتادند
از اینکه بخت شاهنشاه روی زمین سد های آهنین در مقابل خصم کشیده است
و طرف همت بر حفظ ملک و دین گشاده بهتر سود کند تیز طالع همایون
طالع شود و اختر رایت خصم منکوس گردد.

بکینش اندر بینی عنا و محنت و رنج بمهرش اندر یابی عطا و نعمت و مال
حواله کرد بدیوان مهر و کینش مگر خدای قسمت آجال و نامهٔ اعمال

(حکایت)

خواجه نظام الملک در دستور الوزراء مذکور داشته است که روزی نزد
امام وقت رفته گفتم سالهاست سلطان مقالید امور بقبضهٔ اختیار و
اقتدار من تفویض کرده و مرا محسود و مغبوط جهانیان ساخته و در این مدت
هرگز خلاف رضای او پیرامن ضمیر نگذشته است و هیچگاه امری که

موافق دولت و مصلحت او نباشد از من صادر نگشته و با اینهمه هرچه تفرّس و احساس میکنم مزاج او را نسبت بخود منحرف و متغیّر مییابم امیدوارم که از موجبات این آنچه بخاطر فیض مظاهر میرسد بمن بگوئید امام گفت ای خواجه تو با این همه عقل و فضل ندانستهٔ که ملک و مال محبوب بنی آدم است خصوصاً ملک و مال ملوک و سلاطین تو میخواهی محبوب کسی را در تحت تصرّف آری و باطن او با تو صاف باشد .

خواجهٔ مذکور خود میگوید هرگاه پادشاه را بخاطر رسد که هرچه مرا هست در تصرّف وزیر است مبادا که در آن خیانتی کند بمجرّد همین تصوّر اندک غبار ملال بدامن ضمیر او نشیند و بتعاقب ایّام و توالی و تتابع همین شهور و اعوام آن کدورت و ملال مضاعف شود تا کار بجائی رسد که یکبارگی سخط بر رضا و کدورت بر صفا غالب گردد مانند مرضی که در ابتدا با طبیعت مقاومت نتواند کرد و مغلوب باشد امّا رفته رفته بسبب ازمان مرض طبیعت عاجز و ضعیف گشته قادر بدفع آن نباشد و آفات زیاده شود .

(معتمد الدّوله نشاط)

حضرت صاحبی در عنفوان شباب قبل از آنکه از شور شوق بیتاب شود در

شهر اصفهان منصب شترداری داشت و هر ساله اموال جدید بر اموال
قدیم می افزود و از ملک خود صاحب مکنت و ثروت بود و مالک دولت
و عزت تا وضع کارش دگرگون شد مزارع از منافع افتاد و عقار و ضیاع
متروک و ضایع ماند و دیری نکشید که هر کار شریف از نقد و جنس و
ونقلش چنان پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه وام میسر نمیشد از چنان
دست کرم ببذل درم گشاده و خوان احسان بر سائر و زائر نهاده طبع
کریمش از تشنیع غریم برنج نبودی و قطع نائل و منع سائل ننمودی و از قدح
و مدح و ذم و تحسین پروا نکردی و از بیش و کم رنج و الم نیافتی چه حزن
و سرور و امثال آن که از نفس و طبع ناشی و نامی شوند وقتی قدرت
عروض و مکنت حصول یابند که نفسی زنده باشد و طبعی بجا مانده ولی
چون پرده طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش عرضهٔ هلاک گردد
ظاهر است که عارض بی وجود و معروض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت منشاء
موجود نگردد نقد دنیا و وعد آخرت درخور التفات این حضرت نیفتاد و
بهر دو یکبار پشت پا زد و تا برتبه اعلی موفق و طالب الحق گردید .
اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاسب معاشند

یا طالب معاد قومی بنشوهٔ عاجل در عیش و قومی بوعدهٔ آجل در طیش دلها در هوس دنیا بسته و تنها در طلب عقبی خسته خنک آنکه خود را از این هر دو رسته دارد و جان بیادی یکی پیوسته .

(رقعه)

هر ملک وجودی که بجز بی بگرفتی سلطان خیالت بنشاندی بخلافت

حاشا که از زمان مفارقت صوری تا حال یک نفس بی یاد شما گذشته یا نقش خیال و آرزوی وصال از دیده و دل محو گشته باشد نمیقهٔ انیقه که غایت مقصود دل و جان و جامع محسنات معانی و بیان بود رسید و خاطر آرزومند را تسلی و تسکین داد من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست ؟ نواب نایب السلطنه روحی فداه با مشاغل لاتعد و لاتحصی که این اوقات دارند اوقات شریف را بملاحظهٔ مسطورات مصروف داشته همهٔ کار را بر کنار گذاشتند و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و توارد اسقام فرمودند بآن فقرات ثلاثه رسیدند عرض کردم اول منصب وکالت است تصدیق کردند که بالأرث و الاستحقاق از این طایفه است ثانی مقدمهٔ مجید مفقود فرمودند بوکیل روس حکم کردیم و به سرکار

روسس نوشته امید است که انشاء الله تعالی جواب بروفق خواهش برسد
ثالث حکایت وجهی بود که بایست تغلق خان بشمار نیامده باشد و
هرچند نرسیده نفاق مابین اولاد تغلق خان واختلال کار حکومت
باعث شده همینکه اندک انتظامی حاصل شد بفضل الله وعونه عاید و
واصل خواهد شد خصوصاً حالا که موکب والا عازم دارالخلافه است
وشرفیابی شما بخدمت اشرف وفیض یابی من بصحبت شریف که مایهٔ بهجت
ضمیر است نزدیک میباشد .

(حکایت)

شنیدم بشهری از اقاصی بلاد چین درختی بود اصول بعمق ثری برده و
فروع باوج ثریا کشیده در غایت طراوت و نهایت خضارت
گفتی نهالش از جنس ثمرهٔ باسقات خلد و ارومهٔ باغ ارم آورده اند
طبیعتش در اظهار خوارق عادت صفت نخلهٔ مریم اعادت کرده
تا چون شجرهٔ آدم مزله قدم فنرزندان او شده روزی مسافری بشهر
آن درخت رسید امتی را در پرستش آن درخت دید از آن حال تعجبی
تمام نمود و باعتبندهٔ آن ملامت آغاز کرد که جمادی را که نه حواس

مدرکهٔ حیوانی دارد و نه قوهٔ محسّرکهٔ ارادی نه دافعهٔ المی در طبیعت نه جاذبهٔ راحتی در طبیعت شما بچه سبب قبلهٔ طاعت کرده اید پس از چندی که از غلو آن قوم در پرستش درخت میدید برخاست و تبری برگرفت و خواست که زخمی بر میانش زند درخت آواز داد که ای مرد بچه جای توجه کرده ام که متعدی من برخاستهٔ ؟ گفت میخواهم مجبوری و مقهوری تو بخلق باز نمایم تا معلوم کنند که تو چندین مدت ایشان را هیزم آتش دوزخ بودهٔ نه سبب نعیم بهشت . باز درخت آواز داد که ازین تعرض اعراض کن و برو که هر روز بامداد و پیش از آنکه درست عصر بی از جیب افق مشرق در دامن فوطه آسمان گون گردون افتد یک درست زر خالص از فلان موضع بتو نمایم که برداری و باندک روزگاری صاحب مال گردی مرد با فرط تحیر و تفکر برفت تا حاصل کار چون شود روز دیگر بیامد و رفت یک درست زر سرخ یافت و یک هفته هم براین نسق میرفت و زر می یافت . روزی بنابر قاعده آنجا شد هیچ نیافت دیگر باره تبر برگرفت از درخت آواز برآمد که چه خواهی کرد ؟ مرد گفت چون تو حسن عادت خویش رها کردی و دیناری که هر روز موظف

بود بازگرفتی استیصال تو خواهش کردن درخت گفت آنچه تو از من یافتی اصطناعی بود که ترا بواسطه آن متعلق کردم و رقبه ترا در ربقه خدمت و منت آوردم تا تو دانی آنرا که بر تو دست احسان باشد قدرت و امکان اسائت هم هست مرد را ازاین سخن وقعی سخت بر دل نشست و پستی تمام از استغناء او و نیازمندی خویش در خود مشاهدت کرد و بکلی او جهان فرو گرفت که در جواب او منقطع آمد.

(ادبیات)

اول علامت تشخص یعنی اسباب شخصیت ملت که مایه امتیاز و جدا کردن آن از سایر ملت میشود زبان است در روح زبان ادبیات میباشد و ادبیات عبارتست از سخنهای نغز دلکش معقول و حرفهای مطبوع متین که از حیث مطالب عالی و حقایق معنوی پسندیده عقل است و از جهت ملایمات و دقایق مادی و ظرافت و لطافت صوری مطلوب ذوق مرآت خیالات بلند و نماینده افکار ارجمند مزین بمضمونهای بدیع موشح بنوا در ترصیع مجموعه معانی و بیان شایسته هر دوره و زمان دارای نوادر امثال بصافی و پاکی آب زلال و این قسم سخن است که همیشه گمراه را

براه آورده و سرگشته ناوان را بساحت بازبهت معرفت و دانش دلالت و هدایت کرده و وحشی را تمدنی و رام ساخته رنجهای کثیف کدورت را زدوده و چهرهای مکدر را صیقلی و مصفی نموده دیگر طبع جانوری است که مزایای سخن را نداند یا برای روز و آفتاب جهان افروز لغزو معمی خواند و جنس سخن زیاده از دو نوع نیست : نظم و نثر و نظم بر نثر مقدم است و باید دانست که هیچ زبانی خالص و بسیط بحال اولیت خود نمانده بلکه در انشاء و رشد و نما دچار عوارض یعنی اختلاط و ترکیب گشته و طبیعی است که زبان با ترقی انسان رو به ترقی گذارده و راه وسعت و انبساط سپارده و آن فنرونی و زیادی بواسطه اصطلاحات تازه میباشد که در هنگام حاجت وضع مینمایند یا از السنهٔ قبایل و امم همسایه بطور رعایت و قرض میگیرند و این داد و ستد علی هذه در حکم صادر و وارد ممالک و تجارت و معامله داخله با خارجه باشد که هیچ امت را از آن چاره و گزیری نیست و بزرگان آگاه و متتبع و دانشمندان متبحر صحت آن را تصدیق کرده بعلاوه کدام ادیب فرانسوی انکار کند که ریشهٔ زبان او در السنهٔ یونان و لاتین نبوده و اکثر لغات خود را از آن دو نا چند

اخذ نموده و از آنجا که ممالک یونان و روم قبل از مملکت فرانسه و سایر اقطار فرنگ باین فوز فائز شده و دارای فنون عالیهٔ حکمت و ادب گشته فرانسه و امثال فرانسه ناچار از آن منبع معارف استفاضه و اقتباس کرده و گوهر مطلوب را از معدن اصلی مخزن نو ساخته آورده .

(هوشنگ)

در آن چندگاه که هوشنگ از طلابت اعمال جهانبانی دامن درکشید و در کنج انزوا و اختفا بشیوهٔ عزلت و انقطاع و طریق وحدت و انفراد پیش گرفت بسبب اختلاف مهتران سپاه و دو هوائی اعیان مملکت اندک ثلمه بسد ممالک و رخنه بحصن مسالک راه یافت و چون در التیام آن بیشتر جهدی و زیادت التفاتی نرفت جوقی از طغاة و شرذمهٔ از عصاة که بر عادت نکوهیده و اخلاق لئیم خویش در سکرت عصیان و نشوت طغیان مستمر بوده‌اند و در اقامت رسوم حزم و تشحیذ بصیرت مقصر سلوک جادهٔ عقوق و اهمال جانب حقوق را التزام نموده‌اند و سر از خط فرمان و گردن از ربقهٔ پیمان بتافتند و کلی همت و نهمت برابطال حقوق ولینعمت مصروف داشتند

غافل از وخامت عاقبت آن و برخلاف واقع بی ایضاح بیّنتی و اثبات
حجّتی امثله و مخاطبات را صادر کردند محتوی بر بهتان و دروغ و منطوی بر افترا
و اکاذیب بجانب جمعی که سر شر از گریبان طغیان بر آورده بودند و
بحیله آستین نقض پیمان و هدم بنیان باز مالیده و سالها تخم حسد کاشته و
هرگز بر برنداشته و عمرها غرس نهال خلاف کرده و روزی بوی ثمره مرا[د]
نشنیده در حث و تحریض ایشان و قیام نمودن باحتشاد لشکر و استعداد
عدت و آلت حرب مبالغه نمودند و فصلی بدین سیاق که مبنی بر عهد و میثاق
و مبتنی از وفا و وفاق بود بپرداختند که اگرچه امور مملکت شاهزاده بحسن
کفایت و فرط مظاهرت و کمال مضافرت وزیر در سلک انتظام منتسق و
منتظم است لیکن بکرات استماع افتاد که او بسبب ضعف بنیت و مراعات
کبر سن و اواخر عهد شیخوخیت از تصدی اعمال ملک و تحدی با اقران
و اکفا استعفا خواسته است و عذر او در آن باب مقبول نیفتاده و خود
دور نیست که امروز و فردا بهجوم هرم و ظهور مشیب آفتاب رایش در
عقده کسوف اختلال عقل و تدبیر افتد و از شروع در کار مصالح
ملک و اهتمام بمناظم احوال خلق تقاعد و چون آن صورت بظهور پیوست

وازرخم گسستن ایام چنین نقشی ظاهر شد بضرورت موت را برحیات مقدم وعدم را بروجود راجح شناسند .

(ادبیات)

ادبیات هرملت نظم ونثر شعرای استاد وفصحای سخن سرای آن ملت است وقومی در روی زمین نیست که کار زبان ودانش آن قوم بتألیف کتب و تدوین رسائل کشیده باشد وادبیات نداشته باشند چه اولاً طبع موزون وطبیعت سخن سرائی امری موهوبی است وطوری طبیعی که حکم آواز دارد و شخص صاحب آواز ناچار میخواند چه دیگران بخواهند چه نخواهند از آن حظ ولذت برند یا نبرند وصاحب طبع موزون واستعداد بلاغت نیز بمحض اینکه قفل از دهان او برداشته شد یعنی بچند لفظ وچند عبارت دسترسی پیدا کرد بگفتن شعر میپردازد وعبارت پردازی میکند . ایرانی باشد یا رومی هندی یا چینی . بعبارة اخری بانی ومؤسس اساس نظم عالی وعبارت فصیح طبیعت بشر است واین دو از خصایص حیوان ناطق قاطبه قومی مخصوص ونژادی معین باختراع آن نپرداخته اند وگناهی نیست که عرب وعجم کرده باشند آفریننده این میل واستعداد را درنهاد بنی آدم نهاده

و این داده را میبسد داعی باین طبقه از مخلوق داده .

بعضی گمان کرده اند شعر و انشاء از امور تفننی ملل است و مایه مشغولی و وقت گذرانی و حال آنکه چنین نیست بلکه نظم فصیح و نثر بلیغ عصارهٔ جوهری از علوم معقول و حکمتهای نافع و نمایندهٔ اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده میباشد و خواننده را بیش یا کم از عادات رذیله و رسوم نکوهیده و از دنائت و شرارت و غیره باز میدارد . روشنتر گوئیم ادبیات حقیقت علم را بزبان عوام منتشر مینماید و مطالب مفیده را بذهنهای دور نزدیک میکند . و بتجربه دیده ایم آنهاکه از اشعار فصحای نامی بارع و بلغای مشهور ما بهره چیزی میدانند در مشاعر و مدارک از سایرین بالاتر و والاترند .

شک نیست که سرای عالی و اثاث البیت ظریف و اسباب تجمل نو ظهور و ساختمانهای بدیع ظاهر خلایق را شأنیت میدهد و مرد را بنظر ذی شأن و معتبر جلوه میدهد . امّا اگر مالک سرا مردی بلیغ باشد و سخنهای استوار گوید و از بیانات و مفاوضات او حکمت و ادب ریزد و خلی باثاث و اسباب ظاهری نداشته باشد چه این عرضی است متغییر پذیر و سریع الزوال و آن جوهری است بسته بوجود و بود مرد .

(پادشاهی شاپور بن شاپور و پسر او بهرام)

این شاپور مردی مشفق و نیکو خلق بود و فقرای مستحق و صلحای معیل را رواتب
و ادرارات و وظایف صدقات جاری داشتی و نظر اعطاف و اشفاق
بر حال رعیت گماشتی و چون نوبت حکومت با او گشت مدت
پنج سال و پنج ماه پادشاهی کرد . روزی در خیمه نشسته بود
مخالف برخاست و چندان قوت کرد که اطناب خیمه گسسته شد و ستون خیمه
بر روی او افتاد و هلاک گشت . و هم در آن روز اعیان مملکت
تخت بر پسر او بهرام بن شاپور مقرر کردند و بهرام قائم مقام پدر شد
و در بسط عدل و حث بذل مبالغت واجب دانستی و او بکرمانشاه
اشتهار یافت و سبب آن بود که در زمان پدر والی و حاکم کرمان بود و
اهل آن خطه بوسیله عدل و انصاف او کنفی رحیب و مرتعی خصیب داشتند
و در ظل ظلیل او روزگار بر فراغت گذاشتند و در وفور اخلاق و شمول اشفاق
او در آخر کار آن ثمره داد که فراغت و عزلت اختیار کرد و بعبادت و
انابت مشغول شد و از حاصل ملکی که پدر در حال حیات بر وی مقرر کرده
بود بقدر جوعی و ستر عورتی قناعت نمود و معنی این ابیات حسب حال

و روزگار او شد .

زان طعنها که دیگ سلامت همیکند — خوشخوارتر ز شهد تر انائی نیافتم
زان زخمها که بازوی ایام میزند — ما زنده تر ز صبر دوائی نیافتم

و تا بوقت انقضای مدت اجل بهمین طریق مسلوک داشت و مدت ملک او در زعم اهل تاریخ پانزده سال بود . و گروهی گویند که بر دست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بی جرم کشته شد و امثال این احوال از عادت و بهره خوی روزگار چندان بدیع و غریب و عجیب نیست .

چه آنکس که دامن فراهم گرفت — چه آنکو بشمشیر عالم گرفت
پس از مرگ دستان حاسد زیست — که بنیاد اهل حسد با دبیست

(خر آسیابان)

شنیدم انوشیروان از غایت رعیت پروری که طبع وی بر آن مجبول و مفطور بود نخواست که جزئیات احوال رعایا و برایا از اقاصی و ادانی بر وی مستور ماند پیوسته تظلم داد خواهان و متظلمان را بگوش خود اصغا و استماع نمود و بر نقیر و قطمیر امور آگاه شدی و وضیع و شریف و خرد و بزرگ را یکسان مشمول انعام و احسان خویش داشتی و خرسند و خشنود ساختی

چه اگر داد خواهان بدیگران متوسل گردند و استغاثهٔ خود را بزبان این و آن اظهار کنند و در کشف آن قصور یا تقصیری رود و در قواعد عدل که مصالح ملک بر آن مبتنی است وهن و فتور و اختلال راه یابد. وقتی بفرمود تا رسنی از ابریشم بافته جرسها بر آن آویختند و در ساحت سرای بستند تا هر ستم رسیدهٔ دست بر آن زدی جرسها بجنبیدی و صدای آن حکایت حال آن متظلم را بپادشاه اِنها کردی گوئی دل آهنین جرس بر حال مظلومان و ملهوفان محنت کشیده رحم آوردی و کشف بلوی و بث شکوی و تظلم ایشان نمودی روزی که حوالی سرای از مردم خالی بود خری لاغر و نحیف آنجا رسید و تن خود را بر آن رسن بمالید جرس باهتزاز آمد و آواز آن بسمع کسری رسید انوشیروان از فرط کراهتی که از جور داشت زود از جای برخاست و جستجو و تفحص نمود خری را دید از صاحب آن سؤال کرد گفتند صاحب آن آسیابانی است چون پیر و ضعیف گردیده او را رها کرده کسری بآسیابان امر فرمود که خر را بخانه برد و برقاعدهٔ رواتب آب و علف او نگاهدارد. آسیابان امر شاهانه را امتثال نمود و در حق او کمال مواظبت را مبذول داشت و از

تعهدش وقیقه اهمال واهمال نمود .

(حکایت)

علی نام در حکایت کرد که من در زمان خلافت مقتدر در بغداد و نان محبوسان داد می روزی در زندان مردی را دیدم دست و پای بزنجیر و غل بکردن گفتم ای مسلمان سبب حبس و تعذیب تو چیست ؟ گفت من مظلومم وجرمی ندارم شبی در بازاریحیی بوثاق دوستی مهمان بودم بعد از استیفاء مانده برای اقتباس خانه ساعتی درآنجا توقف کردم چون قوت خواب بر لذت سمر غالب آمد عزیمت خانه کردم در راه جماعتی از عسسان پدید آمدند من اندیشه کردم که بناگاه مرا بگیرند و بزحمت ایشان درمانم از پس دکانی نی بستی بود آنجا رفتم چون عسسان باشمع و مشعله آنجا رسیدند گفتند پس این نی بست بباید دید بناید که کسی مخفی باشد پس آنجا درآمدند ومشعله آوردند کشته‌ دیدم آنجا کشته بودند حالی وخون از وی میدوید وکارد بر سینهٔ او نهاده مرا دیدند بر سر او ایستاده بیگمان شدند که کشندهٔ او منم مرا گرفتند و بانواع عذاب کردند چون بیگناه بودم اقرار نمیکردم وآن خون برمن ثابت نشد مرا حبس فرمودند جمعی از اتباع و اشیاع من که بیشتر معاریف بغداد بودند بر دیانت و صلاح

و حمت من شهادت اقامت کردند تا از کشتن من امتناع نمودند و مرا هم در این حالت که می بینی محبوس گذاشتند و پانزده سال است که در این محبس و با این همه در این مدت یکساعت از الطاف پروردگار نومید نیم که زمان تا زمان فرج زودی نماید و درهای خلاص بر من بگشاید و تا با در این حدیث بودیم درهای زندان را شکستند و غوغا در زندان افتاد و جمله رهائی یافتند و آن مسکین بیرون آمد امیر حبش را کشته بودند و فتنه عظیم قائم شد و آن فتنه کوئی سبب حصول خلاص آن محبوس بود و قوت یقین و ثقت او بفضل اکرم الاکرمین وسیلت و ذریعه رهائی او گشت تا عالمیان بدانند هر که بفضل آفریدگار امیدوار بود بعاقبت از همه محنتهاش رهائی روبیند و از همه بستگیهاش گشایش بخشند

(حکمت و نصیحت)

دانشمندان گفته اند بر مردمان لازم و واجب است که آنچه در ایام جوانی و توانائی بدست آورند بعضی را صرف معیشت نمایند و برخی را برای ایام پیری و ناتوانی ذخیره سازند و اولی آنست که شطری از اموال نقود و اثمان بصناعات باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات

و منظری اطلاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطبعی فی راه یابد از و وطرف دیگر جبران میسر شود . و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند . اول خست و لامت و آن چنان بود که در اخراجات بر نفس و اهل تضییق نماید و تنگ گیرد و یا از بذل معروف و خیرات ابا و امتناع نماید . دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد در وجه واجب خرج کند سوم ریا و مباهات و آن چنان بود که در مقام خودنمائی و مفاخرت بر دیگران انفاق کند . چهارم سوء تدبیر که در بعضی از مواضع زیاده از اقتضا بکار برد و در برخی کمتر از آن . و مصارف در سه صنف مقصور و محصور افتد : اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضات حق دهند مانند صدقه و زکوة . دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و احسان دهند مانند هدایا و تحف . سوم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت .

(شمس المعالی)

شمس المعالی در ایام خویش از ملوک اطراف و اکابر اقطار جهان بشرف نفس

و مکارم اخلاق و د نور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود
و بر منهاج حکمت و قضیت دین مستقیم و از ابتهاجات با نواع معارف و ملاهی
منزه و مبرا چه میدانست که ملاهی و پادشاهی ضد یکدیگرند و جمعیت
هر دو بر بقا و دوام متصور نیست .
شمس المعالی بسمت عدل و انصاف و معدلت آراسته بود و بر اهتمام حال
رعیت و اعتنای بمصالح زیر دست حریص . و در فنون علم و آداب
متبحر و در جمع میان درایت شمشیر و ذلاقت قلم متفرد و رسائل او در
اطراف و اکناف عالم مشهور و مذکور و کمال براعت و بلاغت او در
تزیین و تحسین مقالات خویش معروف و خط او خط محاسن بود و ربط کلام
او چون خون در مفصل و سحر محصل و وشی محوک و تبر مسبوک سحره بابل سخره
انامل او بودند و نقاشان چین بر دست و قلم او آفرین میکردند هر نقطه که
از نوک خامه بر دیباچه نامه می چکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهر که
ذوالقرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید دری در واسطه قلاده
روزگار و صاحب کافی هرگاه که از مکتوبات او بدیدی گفتی هذا
خط قابوس ام جناح طاوس .

(رقعه)

مخدوم مطاع و مشفق مهربان من رقیمهٔ کریمه رسید و اسباغ مکرمات و
ایضاح مبهمات بحمد الله نمود گشادن درهای بسته و بستن پیمانهای شکسته
همیشه موقوف باشارت انامل فیض شامل بوده و از بغداد تا هرات و از
جیحون تا فرات کمتر آب و خاکی است که بیمن قدم مبارک شما حلاوت امن
و طراوت امان نیافته باشد خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر
که موکب مسعود و قایع نگار چون نسیم باد بهار بر آنجا خواهد گذشت و
ساحات آن براحات امن و امان مشحون خواهد گشت خاطر بندهٔ مخلص
بالفعل که خبر عزیمت سامی بدان نواحی رسید از کار آنطرف جمع است و
بهیچوجه دغدغه و پریشانی ندارد کار ایران و روم از دو سمت بهم
بسته است آنچه متعلق بسمت ارمنستیه و ارزنة الروم بود بحمد الله نظمی دارد
و آنچه مربوط بآن سمت است بفضل الله در جنب توجه شما عظمی ندارد ذکری
از قرار نامه صلح دولتین در باب ایل بابان و سنجاقات کردستان
شده بود بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی شده و مقبول طبع اشرف
اعلی نیفتاد و کار بتجدید مکالمه از حضرت نیابت سلطنت افتاد و بعون

الهی و بخت شاهنشاهی که عسکر جانب شرق تقلد و محافظت و تعهد کفایت کرده
و تاکید و ابرام در تعجیل و ارسال قاسم خان سرهنگ که بسفارت منصوب
است نموده و اینک امروز که هشتم ربیع الثانی است برفاقت توفیقات
سبحانی است روانه میشود و امید است که بوضع خوب بی جنگ و آشوب مصالحهٔ
این دولت با آن دولت ساخته شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته
نگردد چراکه خواهشهای این دولت همه امور جزئیه مسلمه است و شریعت ما
شریعت سهلهٔ سمحه ایالت بابان از آفتاب تابان روشنتر است که نوکر قدیم
این دولت قویمند و اگر منکر و مشاجری باشد برهانی قاطع مثل همراهان سرتیپ
با نظم و ترتیب و سیف و سنان طوع العنان در دست دارید خاطرتان
جمع باشد و بقلب ثابت و ساکن و حواس مجموع مطمئن حرف بزنید و هرچه
هوای وقتتان و صلاح دولتتان است همان را بکنید .

(افضل الدین محمد وزیر سلطان حسین بایقرا)

فلک تا صدر وزارت بارباب استحقاق می سپارد الحق باستحقاق فضل و
کمال و علو همت و آثار کفایت چون او وزیری بر صدر بزرگواری و مسند
عزت ننشانده والد این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین

خطاب تراه از صنادید کرمان وابا عن جد منصب مقتدمی و پیشوائی ملت
کرمان بلکه سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر باستحقاق است
حسب مکتسب نسب شریف این بزرگوار را باوج عیوق رسانیده
منصب وزارت تا بیمن قدومش موشح و آراسته شد کار مملکت رونق
تمام و حال رعایا انتظام ما لاکلام یافت قلم عطارد القاب او را الکفی الکفاة
نوشت وزیر اعظم با او بشمس الوزراء خطاب کرد سماحت و الطاف
این قائد نامدار کرم بزرگان برمک را لا شیء کرد وجود بیدریغش سجل سخاوت
حاتم راطی فرمود خواجهٔ بزرگ نظام الملک الحسن الطوسی تغمده الله
بغفرانه بجهت فرزند خود فخر الملک نصیحت نامهٔ نوشته که مملکت پادشاهی
بمثابهٔ خیمه تصور کرده اند و رعایا را مثل اوتاد خیمه که بی اوتاد قیام
خیمه محال باشد و امراء بر طور طنابهای خیمه اند که بقوت اوتاد که رعایا
هستند خیمه را برپای دارند و وزراء بر مثال ستون خیمه اند وستون
خیمه را چهار صفت باید که اهلیت و شایستگی بارگاه ملک او را حاصل باشد
و آن عبارت است از راستی و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات
قدم پس وزیر باید با خدا و خلیفهٔ خدا و بندگان خدا راستی ورزد

و وجود خود را در خویشتن داری و ناموس ملک مرتفع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات را شعار و دثار سازد و از خبث باطن و اعوجاج و نقصان دور باشد که چوب کج شایستگی ستون شدن را ندارد غرض از ایراد این حکایت آنکه صفات مزبور در ذات این وزیر مضمر و مدغم است و با وجود ملازمت درگاه و طبابت اعلیحضرت پیوسته بکسب فضائل و حکمت مشغول و بحل مسائل علمی اوقات خویش مصروف میدارد حق تعالی عین الزوال را از روزگار این وزیر با اقبال دور داراد و ظل ظلیل او را بر رعایا ممدود گرداناد و دولت او را تا یوم التناد امتداد دهاد

(اخلاق کریمه)

چنانکه حیات بر تن منوط بجان باشد بقای هر امت بخلق کریم است یعنی اخلاق کریمه را باید روح طوایف امم و روان قبایل و ملل دانست و بدنی که روح ندارد چه دارد و مرد زنده دل جسد بی روان را بچیزی نشمارد و بر قومی که دچار تباهی اخلاق گردد دچار تکبیر زند و از دوام و بقای آن صرف نظر کند مهذب آزموده و مجرب ستوده این سخن را یاوه

وبیهوده نگیرد بلکه از صمیم قلب وبُن دندان آنرا بپذیرد مثلاً صدق وراستی یکی از ملکات فاضله است اگر عشیرتی وسلسلهٔ بترک این خصلت مرضیه گویند وراه کذب وغدر پویند البته براه انحطاط واضمحلال روند وکیست که آنها را انسان خواند وجماعتی که بصفت ناراستی وغداری متصف شدند وبنادرستی ودروغ موصوف ومعروف کمتر ضرر وزیان آنجاعت اینست که اعتماد ووثوق برای آحاد وافراد آنان نماند وچون وثوق واطمینان بارسفر بربست ورفت اتفاق هم با آن برود ونفاق وشقاق وخصومت وعداوت جانشین آن گردد وکارها روبپریشانی گذارد وآثار زوال وفنا آیهٔ یأس برایشان خواند .

آیا این حرف حسابی وصحیح است یا از قبیل خیالاتی که بشاخ وبرگ صنایع شعری ولطایف وظرایف عبارت پردازی بصورت صحت درآمده و کسوت موهومات عاریت دربرکرده واگر صحیح ومتین نیست چرا دول متمدنه باوجود عدت وعظمت برای خود همدست درست میکنند ومتحد ومعاهد میتراشند . عاقل داند که اتحاد واتفاق رأس کل تدبیر است وبُرنده‌تر از هر شمشیر .

(طریق کسب معرفت)

آدمی را از دو راه آگاهی و معرفت حاصل شود و بفیض بصیرت و بینش فائز گردد یکی از راه باطن و آن بواسطه متابعت احکام شرع شریف و دین حنیف است . یعنی اولا باحتراز از مناهی و محرمات و پرهیز از ارتکاب معاصی و خطیئات و ترک رذائل و ذمائم هرچه باشد از خبث و شیطنت و شر و مکیدت و خوردن مال حرام و آزار و اضرار اماجد و کرام و اقدام بظلم و اجحاف و تعدی و اعتساف و تعرض بعرض و ناموس و حقوق بندگان خدا و انواع فسق و فجور و بهتان و زور و غیرها .

ثانیاً از اقبال بطاعت و عبادت و اهتمام تام و تمام در واجبات و مستحبات و مواظبت و مراقبت در اذکار و اوراد و تفکر در آلاء و نعماء الهی و مواهب لایتناهی که سبب تذکر انسان بمبدأ اعلی باشد . نیز تخلق باخلاق حمیده و ملکات فاضله و اجتناب از عادات مذمومه و نکوهیده و دوری از هر نوع شهوت که مورث غفلت است و آخر الامر مخالفت با هوای توسن و دیو رهزن و دوستی ملک منان و قادر سبحان و توجه بملکوت اعلی و درجات بالا و انزجار از

ناسوت اسفل و درکات اضل این مجد را بزرگان بریاضت مشروعه تعبیر کرده اند و برآنند که چون شخص از آلایش تن آسانی دست شوید و برای وصول بحقیقت راه پوید لوح دلش صیقلی و پاک شود و ضمیرش روشن و آئینهٔ ادراک گردد .

راه دیگر دانش و ایقان و علم و عرفان اطلاع کامل از اوضاع عالم است و خبر از عوائد و رسوم امم که پس از احاطه بزشت و زیبا و فهم معیار و مقیاس افکار کامل و کامنا و تدبر و تعقل و غور و تأمل داند کجی و راستی چیست کج کدام است و راست کیست و ما از خوض در آن حقایق و دقایق آنچه را که داریم عزیز و گرامی میشماریم و هرچه را نداریم باید از هرجا که باشد بدست آریم تا گنجینه فضائل خویش را کامل نمائیم و موزهٔ معارف مملکت را بیارائیم و لطایف لاحقه را برظرایف سابقه بیفزائیم .

(صراف کریم و عوان ناسپاس)

درکوفه صرافی بود متمکن و متمول ثروت وافر و نعمت و مروتی بغایت کمال داشت و اورا با عوانی مصادقت و دوستی بود و کرات در حق آن عوان انعام و احسان مبذول داشته چون درکوفه فتنه ها پیدا آمد

عوان در آن فسق خود را ظاهر کرد و بر خوارج معاونت و مظاهرت نمود
چون مصعب زبیر بر آن ولایت مستولی شد عوان در وثاق صرّاف متواری
شد و مدتی مدید بماند تا آنگاه که حجاج بکوفه آمد و مصعب را بکشت آن
عوان بحجاج پیوست و آثار کفایت ظاهر گردانید روزی حجاج
او را گفت آخر از کفایت و کاردانی تو ما را هیچ توفیری نخواهد بود اگر از
معاندان کسی را شناسی اعلام باید داد تا تدارک کرده شود عوان کافر
نعمت گفت اینجا صرّافی متمول و با ثروت است و علت غنا و ثروت وی
آن است که شش هزار دینار از مصعب نزد او بامانت بود .

حجاج باحضار وی مثال داد و فرمود تا او را بتکلیف و تعنیف بیازردند
و در مطالبه کشید و انواع بلا و تعذیب بدو رسانید مرد گفت مصعب را بنزد
من امانتی نیست و من (منعم آن) بوده ام حجاج گفت فلان عوان چنین تقریر کرده است
گفت آری گناه من بیش از این (نبوده) است که دو سال او را در خانهٔ خود مخفی داشتم
و آنچه لازمهٔ اهتمام و رعایت و مواظبت بود در حق فرزندانش
مبذول داشتم و اگر امیر را در صدق مقال من شک و تردیدی در
خاطر است از زن و فرزندانش سؤال فرماید حجاج بفرمود تا

زن جوان را حاضر کردند پرسید در این فترتها کجا بودید گفت در خانهٔ فلان صرّاف واو در حق ما چندان احسان وکرم نمود که بیان با داء آن وفا نکند . حجاج دانست که آن سعایت صرف تهمت ومحض دروغ است بفرمود تا جوان را هشتاد چوب بزدند و از صرّاف عذر خواست واو را اطلاق فرمود . وآن مدبر شامت جام وبال کفران بچشید و عقوبت بیوفائی در دنیا بکشید .

(مجد الدولهٔ دیلمی)

مجد الدوله بعد از وفات پدرش فخر الدوله هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد ومیان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود مادر مجد الدوله سیّده و صاحب اختیار مملکت بود وچون پسرش طفل بود وبحد بلوغ نرسیده لهذا رتق وفتق وحل وعقد امور در قبضهٔ تصرّف خویشتن داشت وبنیابت او سلطنت میکرد سلطان غزنوی از مادر مجد الدوله خراج طلب کرد وبدو نوشت که حق تعالی مرا برگزید وتاج اقبال وکامرانی بر تارک دولت قاهرهٔ من نهاد واغلب اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شدند و رقبهٔ اطاعت وتمکین بر ربقهٔ بندگی من نهادند تو نیز فرزندت

بحضرت ما گسیل دارد تا در رکاب همایون باشد و خراج بپذیرد وگرنه ده هزار فیل بیارم و قصد تو کنم و شهر و ولایت عراق از تو گیرم سیده رسول را اعزاز و اکرام تمام نمود و در جواب نوشت که تو پادشاه غازی و صاحب شکوه و اقبالی اما تا شوهرم فخرالدوله [illegible] از خصومت و پیکار تو اندیشناک بودم ولی اکنون که وی [illegible] از این عالم بربسته آن اندیشه بکلی از خاطرم محو گردیده چه اگر سلطان بجنگ اقدام کند اگر ظفر مرا باشد صیت کاردانی و بزرگی من در اقطار جهان منتشر گردد که بر چون تو سلطان عظیم الشانی ظفر یافتم و اگر ظفر ترا باشد مردم گویند پیرزنی را شکست و فتحنامه ها بممالک چگونه نویسی و من چنین دانم که سلطان بهشیاری باحزم و عاقل است و بچنین کاری اقدام نخواهد کرد و من از تعرض وی آسوده و بر بساط کامرانی و رفاهیت غنوده ام . چون این نامه بسلطان رسید بر عقل و کفایت و کیاست وی آفرین گفت و تا سیده زنده بود قصد تسخیر مملکت مجدالدوله ننمود .

(منصور خلیفه)

وقتی منصور خلیفه یکی از وزیران کافی و باتدبیر را از خدمت خود محروم نمود

و پیش بوی التفات نکردی و در کارها با وی مشورت ننمودی و بدان سبب کارها اختلال بسیار حادث شد پس او را باز خواند و محل و جاه او را بزرگ گردانید و با او در مصالح ملک معاودت پیوست یکی از آن جمله بود که گفت ترا از حال عیسی بن موسی خبر هست که مبلغی مال بوی داده ام و در حق او چندین تلطف و رفق کرده ام تا مگر خویشتن را خلع کند و خلافت بعد از مهدی را باشد و او بدین کار رضایت نداده و من چند انکه در این کار خوض و غور کرده ام حیله و وسیلهٔ برای آن نیافته ام . وزیر گفت من دل امیرالمؤمنین را از این امر مهم و خطیر فارغ گردانم از پیش منصور بیرون آمد و هجده تن از فقها و بزرگان مقبول القول با خود ببرد و گفت ما نزدیک عیسی بن موسی رویم و او را بمال کثیر بفریبیم شاید خود را خلع کند و هرگاه اباء و امتناع نمود من و شما بجملگی گواهی دهیم که او خود را در پیش ما خلع نمود چون نزد عیسی رفتند او را بسیار وعده ها کردند و وعیدها دادند سودمند نیفتاد پس وزیر با آن هجده تن بیامدند و منصور را گفتند عیسی بطیب خاطر خود را خلع کرد و این شهادت نزد معاریف قریش و سایر بزرگان بداد وزیر اگرچه بدروغ گواهی داد اما منصور از وی منت داشت و خشنود بود

تا یکی از خصمان وی بمنصور گفت که هرچند وزیر مردی کافی است ولیکن دروغگوی و مفتری است و مرد دروغگوی اعتماد را نشاید امروز بجهت رضای تو دروغی گفت و فردا بجهت رضای دیگری در خدمت تو خیانتی کند چون منصور این سخن بشنید تیغی بینداخت شد وزیر را با آن جماعت که بعذری و بهانه از بیدا و خارج نمود و همه در آن معسر ها هلاک شدند و جان خود را در شهادت دروغ نهادند .

(یمین الدوله)

مآثر و مناقب سلطان یمین الدوله از آفتاب روشنتر است پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی عدلی شامل و فضلی کامل داشت گویند چون مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت اورا ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی معین ملقب و مشرف گردد رسولی بدار الخلافه فرستاد و رسول قریب یکسال بجهة این مهم در حضرت خلافت تردد میکرد و میسر نشد آخر این صورت بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهی است بزرگ منش و باشوکت و در اعلای اعلام دین میکوشد چندین هزار بتکده بسعی او مسجد شده نشاید چنین پادشاهی غازی را از لقب محروم کردن خلیفه در این سخن متأمل شد

که این مرد بنده زاده است او را لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد
و اگر مضایقه کنیم مبادا که قصدی و عصیانی ازو بظهور برسد . با اکابر
حضرت در این امر مشاورت کرد اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت
که احتمال مدح و ذم داشته باشد و نوشتند سلطان یمین الدوله و ولی
امیر المومنین و ولی در لغت دوست و بنده و مملوک باشد چون رسول کیفیت
لقب مزبور بسلطان عرضه داشت سلطان از غایت فطنت و کیاست احتمال
طرف ذم را ملاحظه کرد و فی الحال صد هزار درم نزد خلیفه فرستاد و
معروض داشت که محمود مدت سی سال بحرب کفار جهة تعظیم شرع خاندان
مصطفی روزگار گذرانیده و اکنون یک الف بصد هزار درم میخرم خلیفه
که ثمرهٔ شجرهٔ مروت و فتوت است اگر یک حرف بصد هزار درم نفروشد
و دریغ نماید غایت بی انصافی باشد . اکابر فضلا بعرض خلیفه رسانیدند
که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الفی است در لقب که والی
امیر المومنین شود و مظنهٔ طرف ذم برطرف شود . خلیفه از کمال فضل و
فراست سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالها امثله و مناشیر از دار
الخلافه در حق سلطان صادر شد .

(محبت و صحبت)

مردم بدگهر و لئیم تا وقتی دوستی کند که آنچه غرض و مراد اوست از تو حاصل گردد و چون بمراد خویش نائل و فائز گردد ترک دوستی کند و دیگر گرد صفا و وفا نگردد.

از صحبت و مؤانست جاهل و فاسق محترز باید بود و خدمت مردم عاقل و صالح را التزام باید نمود که مخالطت و مواصلت اهل فسق و فجور چون صحبت با ماراست که هرچند مارگیر در تعهد و اهتمام وی سعی بیشتر کند آخر روزی از بن دندان جزای خدمت وی خواهد داد و عیش وی را منغص خواهد نمود و ملازمت خداوندان خرد و اهل صلاح و فلاح چون مصاحبت با عطار است که اگر از متاع خود چیزی بتو ندهد از روایح طیبهٔ خویش مشام ترا معطر خواهد داشت.

افتخار و مباهات آدمی باید بعلم و ادب و اخلاق حمیده و خصال پسندیده باشد نه بثروت بسیار و نسب عالی.

زینت ظاهر بتناسب اعضا است و آرایش باطن برأی صائب و تدبیر ثاقب و خصال حمیده و ملکات فاضله.

جوانان باید عمر عزیز را غنیمت شمارند و آنرا در هوی و هوس صرف ننمایند
در جوانی فرهنگ و ادب آموزند و هنگام پیری باعمال حسنه و مثوبات
اخروی پردازند گرد ملاهی و مناهی نگردند و راه اسراف و تبذیر نروند
همیشه آن کنند که خشنودی و رضای خداوند در آن باشد و راهی روند
که عقل آنرا امضا نماید .

عاقل آنست که ده خصلت را شعار و دثار خود سازد : اول آنکه سوگند
نخورد نه براست و نه بدروغ دوم آنکه دروغ نگوید سوم خلاف وعده
ننماید چهارم زبان از بدگوئی و فحش و دشنام و تهمت و افترا نگاه دارد
پنجم در حق هیچکس کژ نکند و آزار نرساند ششم برخلاف رضای خداوند تعالی
کاری نکند هفتم با مردمان طریق مواسات و مؤاخات مسلوک و معمول
دارد هشتم در تحصیل علم تا دم واپسین غایت جهد مبذول دارد
نهم پدر و مادر خود را احترام نماید و در طلب رضای ایشان بقدر وسع و
طاقت بکوشد دهم هر چه کند خدای را در آن منظور دارد .

(حکایت)

شبی در عهد داوان کودکی بحضور پدر بزرگوار که تربتش محط انوار و مهبط فیض

گرگاه با او نشسته بودم و بمطالعه مقید شد از نحو صحبت و هیئت معروف داشت
برادری که بسال از من کهتر بود ولی بحال بهتر با نهایت نرمی و غایت دلگرمی
از من رفع سستی و حل مشکلی میخواست و من بحکم آنکه بخویشتم نمیگذاشت
و از خوض و غور و دقت و مواظبتم باز میداشت از کثرت رعونت و غرور
پاسخش با صد خشونت همی گفتم و او را بجوابی مجمل و خطابی مهمل دفع مینمودم
که سکر شباب از سکر شراب افزون است و نخوت تدریس از عجب
ابلیس بیش . پدر بزرگوار بر من متغیر نگریست و بطریق تغشت و نکوهش گفت
ای پسر بی بصر علمی که موجب چنین جهل باشد ترک آن نزد ارباب خرد
و حصافت اولی بود بر تحصیل دو روزه مغرور شدن و با برادر خود درشتی
نمودن غایت نادانی است و تعطیل ایام زندگانی متانت و رزانت اخلاق را
در متون اوراق نتوان یافت و اصول این باب از فصول هیچ کتاب دست
نتوان آورد غالب طباع که با فطرت سباع عند مطالب رسائل و اسفار چون
مخالب و اظفار ایشان را آلت جارحه و مایهٔ اذی و مردم آزاری در هر صباح
و بارحه است آنرا که پاکی طینت است علم و دانش زینت است . و آنرا
که خبث فطرتی است علم خود آتش در خرمن است بلکه بر آتش دامن . فائده

تحصیل علم و هنر آنست که اخلاق ما را مهذب سازد و از صفات رذیله دور دارد و محبت پدر و مادر و همراهی و معاونت برادر و خواهر ما بیاموزد و راه صلاح و فلاح را بما بنمایاند .

(پادشاه غرجستان)

پادشاهان غرجستان را در اصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند چنانکه خان ترکان را ورای هندوان را و قیصر رومیان را ولایت غرجستان را شار ابونصر داشت تا پسر وی محمد بحد مردی رسید و بقوت شباب و مساعدت اصحاب و اتراب بر ملک مستولی شد و پدر منزوی گشت و ملک بدو تفویض کرد و بمطالعهٔ کتب و مجالست اهل ادب پرداخت و بلذت علم از لذات ملک و شهوات دنیا قناعت نمود و حضرت او منبع فضائل و منتجع افاضل بود و هنروران جهان و محنت زدگان زمان درگاه او را مقصد آمال و امانی و کعبهٔ مطالب و مباغی ساخته بودند و از اقطار و اکناف عالم روی بدانجا آورده و همه بنجاح مطلوب و درک مأمول رسیدند و ابوعلی سیمجور چون عصیان بر ملک نوح آغاز کرد خواست تا ناحیت غرجستان را بتدبیر خویش گیرد و شار را بطاعت آرد هر دو شار دست رد بر روی مراد او نهادند

و وثوق حصانت قلع و مناعت بقاع خویش جواب ابوعلی باز دادند و
و ابوعلی ابوالقاسم فقیه را باجمعی از ارکان و اعیان دولت بمحاصره ایشان
فرستاد و آن لشکر کوههای چند که مساوی سما و موازی جوزا بود در مسافت
آن دیار قطع کردند و با ایشان در چند موقف با محاربت و مصابت
بایستادند و رؤس بسیار چون برگ درخت فرو ریختند و خونها چون
سیل بروی زمین روان کردند و هر دو شاه را از مضیق بمضیق جا ساختند
تا ایشان بقلعه در اقاصی ولایت خویش التجا ساختند که در حضیض آن اطناب
سحاب کشیده شدی و عقاب در مراقی آن عقبات بال گسسته گشتی و
ابوالقاسم آن ولایت بگرفت و خزاین و ودایع و اسباب ایشان بدست
آورد و جمله با قبض گرفت تا امیر ناصرالدین بخراسان آمد و ابوعلی دل
مشغول شد و ابوالقاسم فقیه را باز خواند و هر دو شاه در زمرهٔ اعوان ناصر
الدین بنصرت ملک نوح برخاستند و انتقام از ابوعلی بکشیدند و او را بکام
خود دیدند .

(سلطان محمود و بهاء الدوله)

چون ولایت سجستان سلطان محمود را مسلّم شد بهاء الدوله رغبت موالات و

مصافات آغاز نهاد و بحکم جواری که میان هر دو مملکت بود همواره بسبیل
مکاتبات و مخاطبات مسلوک میداشت و رأی سلطان از آن مؤکد و تحبب
موافق می آمد و بحکم علو شرف هر دو خاندان میان ایشان در تأکید معاقد
محبت سخن میرفت و در این باب سفیران بیامدند و برفتند و دلها بر موالات
قرار گرفت و نیتها در اتحاد صافی شد و سلطان میخواست که این موالات
بمجاهرت رسد و این مصافات بمصاهرت پیوندد و قاضی ابا عمر و بسطامی
که شیخ حدیث بود به نیشابور و در وجاهت قدر و نباهت ذکر و غزارت فضل
و کمال علم و فصاحت نطق و رزانت رأی او در اقطار جهان سائر بدین
سفارت بفارس فرستاد و بهاء الدوله در اجلال و اکرام و تحصیل مرام
و تبجیل محل او آنچه لایق جلالت سلطان و موافق کمال و فضائل او بود تقدیم داشت
و بر عقب وصول او بهاء الدوله را سوء مزاجی حادث شد و آن مهم در تعویق
افتاد و بیشتر فخر الملک که وزیر و نصیر و ناصح و مشیر و حاکم و مدبر
آن ملک و دولت بود به بغداد مقیم و بی مراجعت و مشاورت او و اتمام
آن مقصود نگشتی قاضی را به بغداد فرستادند تا آن مفاوضه بمسامع او رساند
و رضای او در این قضیت حاصل کند چون قاضی از بغداد بازگردید

بهاء الدوله جهان خالی کرده بود و وفات یافته . پسر او ابوشجاع قائم مقام پدر شده و از سرای خلافت بتقریر منصب او مثال نافذ گشته و او را سلطان الدوله لقب داده و بقدم او در ملک ثبات یافته و لشکر بهر بر خط متابعت و مطاوعت نهاده . وبحکم آنکه مخاطب در آن رسالت پدر بود ندانست که جواب آن سخن بر چه وجه باید داد . اما قاضی را باکرام تمام بازگردانید و در خلوص اعتقاد و در هوی خواهی سلطان و سلوک جاده موافقت و اقتدا بپدر در مصافات و مخالصت مراسلی مشبع مکاتبی مستوفی اصدار کرد .

(نشاط)

اسم نامیش میرزا عبدالوهاب از جمله سادات جلیل الشان است مولد شریفش محروسه اصفهان در بدایت سن و اوایل حال چنان لمع بجسب کمال بود که اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فائق و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت حضرتش مرجع علما ست و ندماء و محفل انشاء و انشاد غالبا صرف همت در علم حکمت میکرد بسبب طبع را بطبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود و چون از مباحثهٔ

هیچگاه ملول میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از مسائل علم و فضل
و رسائل نظم و نثر میپرداخت و گاهگاه که دیدهٔ التفات بخامه و دوات
میگشود خط شکسته را بدرستی سه استاد و نستعلیق را بپایهٔ رشید او عماد می
نوشت و در نسخ و تعلیق بجائی رسید که یاقوتش به بندگی اقرار و اختیارش
بخواجگی اختیار حتی اصطفی التقدیس علی التدریس و التکمیل علی التحصیل و
الشرایع علی الصنایع حضرتی که مجمع درس و بحث بود بقعهٔ ذکر و فکر شد
و خلوتی که خاص ظرفا بود وقف عرفا گردید علم و عمل در میان آمد بحث
و جدل از میانه برخاست نامهٔ شوق فرو خواند خامهٔ مشق فرو ماند
آتش وجد و طرب و فقر و فنا دود ادب سوخت غلغل ارشاد و هدایت رونق
انشا و روایت ببرد بالجمله چندی بدین نمط و نسق طالب طریق حق بود
و از همت اقطاب دادا فتح باب مراد میجست و یکچند از پی زهاد و عبّاد
افتاد عاقبت چون جان طالب بتنگ آمد و نیل مطلوب بچنگ نیامد
اذا عظم المطلوب قل المساعد همت اقطاب و خدمت زهاد جمله دام دل
بود نه کام دل نه فتحی از آن ظاهر گشت و نه کشفی ازین حاصل آمد روز بروز
سودت وجد و طرب افزون میشد و شدت شوق و شغف پیش میگرفت

... وقت و تاب بپایان آمد و دستم از دام و خواب ... باز ماند ...
... مرادی از آن حسرت عالم قلوب را عرصهٔ التهاب ساز و در حسرت
... و بر نفس افتاد و شبلی که قانون حکمت بود کانون فرقت گشت
... ع و انس مجمر آتش شد بازوی عقل با پنجهٔ پر تاب عشق بر نیامد خاطر مجموع
... یب طاقت سودای حبیب نیاورد و لاجرم پیشهٔ پریشانی پیش گرفت و
... لی ویرانی خویش افتاد تا قابل گنج ولا شد و حامل رنج بلا گردید همانا با
... اقیان بزم قدسش انسی حاصل آمد که بی شرب مدام ذوق مدام داشت
... بی جام شراب مست و خراب بود .

(از منشآت خواجه رشید الدین فضل الله وزیر)

... [illegible] معلوم است که بر ذمت حکام اسلام و متقلدان اوامر و
... احکام فرضی واجب و امری لازم است که همگی همت و تمامی نهمت خویش
... موجب کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته ترفیه رعایا که ودایع حضرت
... ت برایا خلقت قدرت اند مصروف دارد و از ترتیب اسباب معدلت
... فتح ابواب معیشت هیچ دقیقه از دقایق مهمل نگذارد و در هر ناحیتی از
... احی که در عهدهٔ اوست حاکمی خداترس که با نوار عدالت و نصفت مهتدی

بود و در اقامت رسوم خیرات با وامر و نواهی الهی مقتدی نصب کرده
همانا قصهٔ عمر عبدالعزیز شنیده باشند که واللّه لو ضاعت سخلةٌ علی شاطی
جیحون لاُسئل عنها یوم القیمه پس نشاید که ولات بلاد و حکام عباد متعهد
احوال خلایق که بندگان خالقند تغافل ورزند و پای در دامن خویشتن دارند
بل پیش ارباب فضیلت و اصحاب خبرت مراسم مرضیه گزیده آنست
که آتش گرسنه بنشانند و برهنه بپوشانند و بیقین دانند که مکافات
احسان احسان است چنانکه در نص کتاب آمده هل جزاء الاحسان الا
الاحسان . سعادت میشود یار تو که نیکوئی بود کار تو . و مجازات
بد بدی چنانکه در آیات بینات بعبارت فصیح آمده که فمن یعمل مثقال ذرةٍ
شراً یره جزای بدی در جهان هم بدی است . اکنون میباید که از
روی اشفاق و کمال احسان شفقت از حال ایشان دریغ ندارد و از حاصل
املاک و ضیاع که در آن ولایت واقع است هزار خروار غله و هزار
من خرما بمتاهلان معیل و فقرا و مساکین و ابناء السبیل صدقه کند تا برکات
خیرات این خیر مطلق دافع قضای معلق گردد و آثار خیرات و ضبط مبرات
با جهانیان را مشهود و مسموع افتد .

(از منشآت خواجه رشید الدین)

در چنین موسم که طاوس اشجار مزین بکلاجل انوار است و کنار جویبار از الوان ورد و ازهار نمونهٔ جنات تجری من تحتها الانهار عنادل با بلابل در مشاعره و تذروان با قماری در مناظره سوسن آزاد بزبان فصیح گویان فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و بلبل صادق الوداد بمقدم اتحاد پویان که .

میروم در پای گل افتان و خیزان صبحدم گر هزاران خار محنت میرود در پا چه غم

آب از سلسال سحاب ریزان و مشک از عنبر بال هوا بیزان است فراش صبا فرش سندس خضرا گسترانیده و مشاطهٔ هوا عرایس غرایس را حلّه های رنگین و زیورهای سیمین و زرین پوشانیده و بنات نبات سر از تتق خاک بر آورده

خیز که گل خیمه بصحرا زده | بر لب جو کلهٔ حمرا زده
خیز که از مقدم فصل ربیع | باغ نمود این همه صنع بدیع
خیز که گل دامن سنبل گرفت | صحن چمن نغمهٔ بلبل گرفت
خیز که نسرین ید بیضا نمود | خیز که سنبل شب یلدا نمود

خیز که سوسن بزبان فصیح — گفت منم زینت بستان صریح
خیز که آواز تذروان باغ — تازه و تر کرد جهان را دماغ
خیز که بر منبر گل عندلیب — طالب آنست که گردد خطیب
خیز که از باده یاقوت فام — عقد طرب را بدهیم انتظام

بنابراین دل را هوای باغ و خاطر را تمنای راغ شده تا زمانی از سر بهجت و شادمانی بر بساط کامرانی نشینیم و با فغان عندلیب و ترنم دالحان بلبلان دل غمگین و خاطر حزین را در طرب آریم میباید علی الصباح که افتتاح بحبور و اختتامش بسرور باد تشریف فرمائید که چشم در راه انتظار و گوش بر دریچهٔ استخبار است خیام دولت باطناب حشمت ممدود و تا دعظمت مستحکم باد

(از منشآت خواجه رشید الدین فضل الله وزیر)

فرزند اعز اکرم عبدالمؤمن بخواند در این وقت مولانا قدوة الاماثل و الافاضل منبع اضافة المکارم و الفضائل اعدل الولاة اقضی القضاة شمس الملة و الدین محمد بن المحسن بن عبد الکریم التمنانی که بکمالات و فضائل متحلی است و با نوار آثار شرف و استحقاق او حجاب حشمت و ارتیاب منجلی چون بوطن مألوف و مسکن معروف خود متوجه بود در زمان تودیع و ادان

تفریق عشر خود داشت کرده که قصری و مزارع که در بلده شادمان و خوار
و دامغان دارم از تکلیفات و اخراجات دیوانی بکلی خراب شده و بایر مانده
بنابراین مقرر شد که من بعد آن فرزند دلبند و جگرگوشه خردمند با
جناب مولوی که سر دفتر افاضل و جامع فضایل و مفتاح ابواب خیر
و صلاح و ماحی آثار شر و ضلال و حامی عباد و ماحی فساد ناشر لوای
علم و ناظم جواهر حلم عماد نقود دین و صراف عقود یقین است طریقه
اتحاد و وداد و سلوک دارد و خود را از جمله مخلصان و زمره متخصصان او داند
و املاک او از هیچ وجه وجوه حواله نکند و املاک و اسباب او ات
و را چون قصری و مزارع و اسواق و خانات و طواحین و بساتین که در بلده
شادمان و خوار و دامغان واقع است از عوارض و تکلیفات دیوانی
مسلم و مرفوع القلم شناسد و او را بر قاعده قدیم قاضی القضاة آن ولایت
شناسد تا مشار الیه ادام الله تعالی معالیه الی یوم النشور قطع خصومات
و فصل دعاوی و حکومات و تمییز حلال و حرام و رعایت جانب ضعفا
و فقرا و ایتام تواند کرد و رعایا و متوطنان ولایت باید او را قاضی
بالاستقلال آنجا دانند و از صوابدید او بیرون نروند و باقی قضاة که

[illegible] عالم و [illegible] معزول باشند و قضایای شرعی
با حضور او مراجعه کنند و هر که از اقارب و اباعد و اجانب و وضیع و
شریف که از فرموده او تجاوز کند یقین است که باز خواست بلیغ
معذب و معاقب خواهد شد همگان بر این عهد روند و چون به آل طمغا و علامات او
موشح گردید اعتماد نمایند.

(بایندر)

در اصل بای اندر بوده بای یعنی بزرگ و باشکوه است و اندر مکان مرتفع
مانند پشته و کوه یعنی بزرگ بلندقدر احوال فرزندان و در فتنه تور
و فریدون مشخص نگشته و معلوم نیست در چه عهد به ایران رسیده لکن یورت
ایشان در این ملک معلوم است و تا اکنون به بایندر یورتی مشهور
و آن موضع از رباع سهند مقامی دلپسند است که مرغزار بدیع و کوهسار
رفیعش از خضرت طل و رفعت قلل بر گلشن خضرای چرخ و جنت علیای
خلد برابر است و از نارک گردون پیر و طارم برجیس و تیر فراتر
شعابش لاله زار است و سحابش ژاله بار و نسیمش عطر بیز و زمینش مشک خیز

خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس   بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار

هنگام تموز که از تاب سوزش هوا و شدت گرما در سایر اماکن براحت ساکن
نشاید بود رودهای ژرف از کوههای برف روان دارد که آب زلالش
چون شهد وصال روان آرد .
آب تیره که میان برف بیاید برون راست گوئی صندل سوده زکافور آید
و بالجمله در عهد دولت مغول فضای این یورت مقام این ایل بوده در آن جهت
صدن نشو و نما میسنمودند تا بمرور ایام در حدود قراباغ و نخجوان منتشر
گشته روزگاری دراز است که در ملک بر نوع یورت و مرتع گرفته اند و بعضی
بجانب مرز کردستان رفته و بالفعل در آن سرزمین ساکن و قری در باعند و املاک
عقار و ضیاع و در ذکر فخر این قوم و شرح مدح این ایل همین بس باشد که
فاضل عهد فاضل خان و خواجه خلد نشان محمد علی بیک از ایشان برخاسته ، آن
یکی در عهد خاقان مغفور منصب کلانتری داشت و این بیک ایک در حضرت
خدیو جهان و مالک رقاب شهان پایه قرب و رتبه اختصاصی دارد که محسود دوران
و مغبوط اوج آسمان است .

(مأمون و مهدی عباسی)

مأمون خلیفه که در باب عفو آیتی بود بعد از قتل امین که ببغداد آمد مهدی

بحکم او بود سبب آنکه مدتی بر مسند خلافت و مسند ولایت نشسته بود و لاف جهانداری و کوس شهریاری زده. چون قوت مقاومت و طاقت مصاف نداشت از خوف و هراس و سطوت باس مامون در بغداد مختفی و متواری گشت و مامون در تحصیل او جهدی بلیغ و سعیی عظیم مینمود.

و چون مهدی را روزگار مشقت و ایام محنت و مصیبت متباعد و متمادی گشت از غایت توکلی که داشت بمجلس مامون حاضر شد و زبان باعتذار و استغفار بگشود و لهب غضب مامون را بتواضع و تشفع فرونشاند. مامون را از کلام وی آن انقباض و ترح بانبساط و فرح مبدل گشت و فرمود ما اقدمک علی؟ گفت عفوک یا امیرالمومنین. بدین سخن ذیل عفو و اغماض بر جرائم او بگسترد و کارش را بعنایت بی نهایت تدارک و تلافی فرمود و بندیمی و همدمی خودش اختصاص داد.

وجودی کاو غنیمت می شمارد   نگوئی با کسان نیکو وجودیست
نسیمت میوزد فرصت نگهدار   که بی شک هر هبوبی را رکودیست

و از این باست که هر طلوعی را زوالی و هر شرفی را وبالی و هر نزولی را انتقالی پس چون در عرصه وجود عیشی از شوایب تنغیص و زوال مصفی نیست

و حلیهٔ عشرتی مصون از حوادث عین الکمال ـ بزمی کن که از هوای جشن مشام و جان صماخ ایام و هر فرحات و نوای قانی عشقی گردی و از لذات ـ و داعیهٔ شهوات ذیل عصمت و دامن عفت در چینی و در افاضت احسان و افاضت انعام و استیفای مطامع نفوس و تحصیل مراضی خواطر چنان قیام نمائی که زبان اهل زمان بشکر آن مواهب شکر بار و رقاب اصحاب بطوق منن گرانبار باشد.

(شاه ابو اسحق)

شاه ابو اسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مستعد و شاعر بود و همواره اهل فضل و هنر و ادب و براعت را تربیت کردی و فضلا و شعرا را محترم و موقر داشتی ـ و صلات و جوایز گرانمایه اهدا کردی و در رعایت احوال ایشان غایت سعی و اهتمام بجا آوردی.

این پادشاه نیک فطرت و ستوده سیرت بود و اما پیوسته بلهو و لعب و عیش و طرب ایام مصروف داشتی و بمعضلات و معظمات امور مملکت مطلقا توجه نمودی محمد مظفر بروی خروج کرد و او و خاندان او را مستاصل ساخت گویند چون امیر مبارزالدین بتجهیز سپاه پرداخت و بقصد استیلاء و تصرف شیراز بدان

عاقبت عزیمت کرد شاه ابو اسحق بملاهی و مناهی مشغول بود چندانکه او را از رواۃ خصم آگاه کردندی دود خامت عاقبت این غفلت و تهاون را بوی نمودندی تغافل کردی و بدان وقعی نهادی حتی از اصغاء این سخنان اظهار کراهت و ضجرت نمودی و تهدید کردی که گوینده این سخنان را سیاست کند لهذا هیچیک از امراء دولت جرأت اظهار اخبار خصم نداشتندی تا محمد مظفر بدر شیراز نزول کرد و کسی قدرت اظهار این حسم بوی نداشت عاقبت امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب وی بود شاه را گفت اکنون که موسم بهار است و هنگام طراوت و لطافت گلزار و مرغزار برخیز تا بر بام تماشای ریاحین و ازهار کنیم که عالم رشک بهشت برین و غیرت باغ ارم و نگارستان چین است شاه برخاست و چون بر بام قصر شد اطراف شیراز را از موج لشکر خصم متموج دید کیفیت پرسید گفت لشکر محمد مظفر است شاه از غایت جهل و غباوت و احمقی و سفاهت تبسمی کرده گفت محمد مظفر عجب ابله مردیست که در چنین فصلی طرب انگیز و نوبهاری فرح بخش و عنبر بیز خود و ما را از عیش و خرمی دور و مهجور میدارد و این بیت از شاهنامه برخواند و از بام بزیر آمد :-

بیا تا یک امشب تماشا کنیم   چو فردا رسد فکر فردا کنیم

طولی نکشید که ملک از او بدشمن منتقل گردید و خود بدست آل مظفر هلاک
شد و جان در سر هوی و هوس و عیش و نوش نهاد .

(یزدجرد و بهرام گور)

این یزدجرد پادشاهی عادل و شهریاری عاقل بود و در محاسن آداب و
مکارم اخلاق دستی متفق و طبعی مشفق داشت مال بپاشیدی و گنج بخشیدی
و از فقر نیندیشیدی چون جای پدر بمکان او زینت گرفت خلایق از بث معدلت
و نشر مرحمت او فوائد و منافع زیادت از آن یافتند که در زمان بهرام
و او یزدجرد سلیم از این جهت اشتهار یافت که با همگان سخن بحلم گفتی و قیام
بالتزام مصالح خلق از سر شفقت نمودی و رسوم محدث بر داشتی و قواعد نیکو
وضع کردی لاجرم کافهٔ سپاه و رعیت و جمهور خدم و حشم بدعا و ثنای او
یکدل و یک زبان شدند و این یزدجرد را دو پسر بود یکی هرمز و دیگری فیروز
و هرمز هم در زمان پدر بر ملک سجستان ملک شد و آن مملکت او را مسلم ماند
و چون یزدجرد جهان را وداع کرد و خطبهٔ اجل استماع نمود میان اخوین
بواسطهٔ افساد گروهی از مفسدان خصومت افتاد و موافقت بمخالفت بدل شد

و فیروز بد خلق و منجب و ذم از استقلال و استبداد میزد و میخواست که بر فرش پشت زمین را وداع کند و مال و ملک جهان بروی منحصر گردد و عاقبة الامر این ملتمس با جابت مقرون گشت و چنان شد و عنان بجانب هیاطله تافت و پناه بدرگاه او برد و خواست بتیز و حساب بر نوآب و حجاب بپاشید و صاحب هیاطله او را بسپاهی بعید و مدد داد و روی بولایت پسر مزآورد و آن مثل که فلان برادر برآذر نهاد و بشومی نفس پیروز بر هرمز واقع شد و پسیر وز نیز چون بر مملکت تمکن یافت حب مال و جذب منال او را بر آن داشت که با موال رعایا دست یازد و خزانه خرابه از دسترنج ضعفا و مساکین بزر صامت و خواسته و گوهر مکنون مشحون گرداند و چون سالی دو سه بر این قاعده بگذشت در مملکت بی ترتیبی و در خزانه بی دخلی و بر رعیت نا ایمنی و در لشکر پراکندگی پدید آمد و کار بدان انجامید که صاحب هیاطله بواسطه صد و رفعلی ناستوده بروی متغیر شد و لشکرگران فرستاد و تا با وی محاربت کردند و او را در آن حرب کشته و رعیت را آسوده کرد گروهی بر آنند که طاقت مقاومت نداشت و در حالت انهزام با اسب و سلاح در خندق افتاد و مدت ملک او بقولی بیست و شش و بقولی بیست و یکسال بوده .

(از منشآت خواجه رشید الدین فضل الله وزیر)

فرزند اعز اکرم محمود طول الله عمره بداند که بلده کرمان از زمان پادشاه عادل
تعلق بما دارد و مدتی است که اهالی و متوطنان و اعیان و جماهیر و مشاهیر
آن طرف طوق منت ما در گردن و شکر نعمت ما بر زبان دارند و ما را حسن
عنایت و اهتمام در باره ایشان نه در آن حد و نصاب است که در حیز وهم
و درک فهم گنجد و در این وقت چنین استماع رفت که بسبب تغیر اوقات و غلای غلات
غریق دریای آز و حریق آتش نیاز شده و ریاضت ایشان بمرتبه قصوی و درجه
اعلی رسیده و از این معنی نه چندان ملالت دارند و بما رسیده و راه یافته است
که شرح آن بر صفحات گردون و اوراق هامون گنجد وظیفه آنکه در ب انبارهای
ما و تجار و دهاقین و اغنیا که در کرمان و ولایت او باشد باز کند و نوکران
جلد کاردان که بزیور انصاف آراسته باشند نصب کند تا حمل غلات و اقوات
از ولایات کرمان چون بم و خبیص و غیره کنند و غله را بتسعیر قدیم فروشند
و نوعی کنند که متوطنان و اهالی آنجا در کنف حمایت و ظل عنایت و رأفت و
رعایت آن عزیز روزگار برفاهیت و خوشدلی گذرانند و در مأمن امن و امان
و مسکن عدل و احسان آسوده گردند.

(مقام ارجمند معلم)

محبتی که از شوائب انفعالات و کدورات آفات منزه بود و محبت عشق بود و
خالق را و این محبت جز عالم ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او بجهل
و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت منوط و موقوف بود و محبت کسی که
بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که
بدیشان میرسد واقف نه چگونه صورت بندد و محبت والدین در مرتبه تالی آن
محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم
نزدیک متعلم چه این محبت متوسط است در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت
آنست که محبت اول اگرچه در نهایت شرف و جلالت بود محبت آنکه محبوب
سبب وجود و نعمتی است که تابع وجود بود و محبت دوم با آن مناسبتی دارد که
پدر سبب محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلمان که در تربیت نفوس بمثابت
پدران هستند در تربیت اجسام چون متمم وجود و مبقی ذوات اند بسبب اول مقتدی
اند و چون تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود بپدران منتسب پس
محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان مر اصل
وجود متفرع است و از تربیت آبا اشرف و بحقیقت معلم ربّ جسمانی و [illegible]

روحانی بوده مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبای بشری بود و پس بعد در رتبه نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر بهمین نسبت محفوظ دارد و محبت معلم متعلم را در طریق خیر و شر مثل محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک عادل مقصور نباشد بشرایط عدالت قیام نتواند نمود .

(انسان حقیقی)

بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی است نقلی در برابر و هر جا کمالی است نقصی در مقابل گوهر جان پاک در پیکر آب و خاک نهاده و ملکات روحانی با شهوات حیوانی جمیع انسانش خوانند و قابل آتش دانند که حافظ راز امانت شود و حامل بار تکلیف هیهات هیهات

نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی است

بس دیو را که صورت فرزند آدم است

اسباب معیشت دنیا بمثابه وجه کفافی است که سلطان در وجه خدم مقرر

وارد تا شرط خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از جمله طبقات چاکران
معدودی حاصل چاکری را تقدیم خدمت دانند نه تحصیل نعمت و باقی چاکران
اطماعند نه شاکر منعم و طالب جاهند نه طالب شاه چه میل و اغراض شان را
پیوسته بتغیر منصبی و تاخیر مطلبی و توفیر رسومی و وعده معکوسی بسته بینیم
و دانیم که چون بجمع کفاف چالاک گردند از هتک ستر عفاف بیباک شوند
کذالک حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشیده اوست و خلعت خلقت
پوشیده از او خوان نعمت دنیا مشحون بموائد الوان داشت که زمرهٔ خلق را
واسطهٔ عیش مهنا در اتبه رزقی مهیا گشته نعمت هستی صرف حق پرستی کنند و
خداشناسی نه خود پرستی و ناسپاسی ولی از جملهٔ طبقات بندگان قلیلی
بقسم خویش شاکر و قانعند و بحکم عقل راضی و تابع و باقی بندهٔ نفسند و تابع
حس که چون بر این خوان گذرند و موائد الوان نگرند پای شکیبشان مانند مگس
در شهد هوس فرو مانده چنان مست بادهٔ غفلت و محو شاهد شهوت شوند که
بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فراغت گزیده گوئی حظ ایشان از مراتب شهود
و عوالم وجود همین حلیت زخارف است نه کسب معارف هرچه بینند و دانند
و گویند و جویند همه دنیا و کار دنیاست و اگر از این نشانی مانده همین محبت

و دعوی گروهی بی بصران که در معرفت دشمنی کوشند بلکه صفت خود را دشمن
غایت بحثشان جنگ و جدال است نه علم و عمل و باشد که خود و جمعی از عباد
بهدایت بجانب ضلالت میل کنند و ضال و مضل گردند و شک نیست که این
طایفه یا حیوانی بر صورت انسانند یا انسانی بسیرت شیطان که با کسوت انسانی
عادت شیطانی دارند و مردم ساده را مغوی و مضل شوند.

(دشمنی ذاتی و عرضی)

هیچ دشمنی را آن مقدار اثر نیست که عداوت ذاتی را چه اگر میان دو تن
عداوتی عارضی پدید آید باندک وسیلتی و ذریعتی رفع آن میسر گردد اما چون دشمنی
اصلی در میان باشد و از هر دو جانب آثار آن در ضمایر متمکن شده و عداوت
قدیم و خصومت جدید بیکدیگر منضم گردیده و سوابق مجادلت با لواحق منازعت
مقرون و توام شده ارتفاع آن مقدور نگردد و از حیز قدرت و استطاعت
خارج شود و عدم آن بانعدام ذاتها متعلق و منوط باشد.
حکما گفته اند خصومت ذاتی بر دو نوع است یکی آنکه ضرر بر یک جانب مقصور و
متوجه نباشد گاهی این از آن متاذی گردد و گاهی آن از این متضرر شود
چنانکه دشمنی شیر و پیل که ملاقات ایشان بی محاربت صورت نبندد و

اما نصرت یک جانب را متعین و مقرر نیست و هزیمت بر یک طرف مقرر و
محصور نه چه گاهی شیر بر فیل ظفر یابد و گاهی فیل بر شیر غلبه کند و این
نوع بدان مرتبه مؤکد نیست که مرهم‌پذیر نباشد و دفع آن در امکان نیاید.
نوع دوم آنکه نصرت و ظفر همیشه یک جانب را ثابت و متعین باشد و
هزیمت و خذلان جانب دیگر را منحصر چون موش و گربه و گرگ و گوسفند
که پیوسته مشقت و زیان یک طرف را متوجه و راحت و منفعت طرف دیگر را
شامل است. و این نوع عداوت نه چنان متأکد و استوار است که گردش
روزگار ثلمه و خللی در آن حاصل کند و اختلاف زمان عقده آنرا واهی تواند نمود
یا آنرا تواند گشود. جائی که قصد جان از یک جانب معلوم شد بی آنکه از طرف دیگر
در ماضی آنرا سابقه توان شناخت یا در مستقبل امکان آنرا تصور نمود در آن
مصالحه بچه طریق ممکن گردد.

(جنگ جلال الدین خوارزمشاه با علاء الدین کیقباد سلجوقی)

چون صبح صادق از افق مشرق طلوع کرد و خسرو سیاره حسام مصقول
بعزم جهانگیری از نیام برکشید غریو کوس از درگاه پادشاه برآمد و بغال

ز خنده و رود فسیر و چرکیسی فرو رود روان گشت و بیک هفته از غایت انبوهی

رسیواهی تا شهر رسیدند چون سلطان جلال الدین را آگاهی دادند که سلطان

ملک اشرف و باقی ملوک و گردنکشان دیار باعساکر نامدار بصحرا از آن شهر

نزول کردند اوزن الروهی را طلب داشت و این حکایت با او گفت جواب

او پیش از آنکه آن گروه بیاپیچن آیند ما را آنجا میباید بودن و چون آن

تمام عیتر کرد و بنصرت و ظفر روان عزم عتبهٔ علیا کنند سلطان با جمع غفیر

همه شب چون باد میراندند و بامدادی بکوه یاپیچن رسیدند و آب و گیاه را

در حوزهٔ خویش آوردند چون لشکرها را که پیش از این بمحافظت ثغور از زنجان

و حراست دربندها رفته بودند از قدوم رایات سلطنت با ملوک شام

خبر شد جمله روی بخدمت سلطان نهادند و امیر مبارز الدین باتفاق امراء

دیگر سواری هیزار براوج کوه برسم طلایه روان کرد چون شب درآمد

طلایه از رشاه دور افتاد همه شب تا روز بر روی کوه میراندند

بامداد خود را در میان لشکر خصم یافتند لشکر سلطان بکوشیدند و اضعاف

عدد خویش را شربت حمام چشانیدند عاقبت چون کنائن از سهام تهی شد

و در جعاب نصال نماند بضرورت پیاده شدند و صفاح را بکفاح در عمل آوردند

بعضی قبیل دیگر در جنگ اجنگ را اسیر گشتند و چون امرا را که بر تیر جنگ بودند
در آمدند بخدمت خوارزمشاه بردند فرمود تا پالهنگ در گردن کرده موقوف
باشند تا آخر حرب بجا کشد نصرت کرا باشد پیش بردن الرومی را بخواند
و از شدت معاودت آن لشکر و منه قلیل سخن راند او در جواب گفت پشت
لشکر این سواران بوده اند و چون بفضل حق منهزم و منکسر شدند بعد الیوم مملکت
روم از آن سلطان است .

(حقوق پدر و مادر)

رعایت حقوق پدر و مادر بسه چیز باشد ، اول دوستی خالص و تحری
رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع
و امثال آن در هر چه مؤدی نباشد بمخالفت رضای باری تعالی یا بخللی محذور
عنه . دوم مساعدت ایشان در مستدعیات پیش از طلب بی شائبه منت و طلب
عوض بقدر امکان . سوم اظهار خیرخواهی ایشان در ستر و علانیه و
محافظت وصایا و اعمال بر که بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیات
چه بعد از ممات ایشان .

و باید دانست که محبت پدر و مادر فرزندان را محبتی طبیعی است و محبت فرزندان

ایشان و عقوق ادای بدین سبب در شرایع اولاد را باحسان بآباء و امهات زیاده از آن فرموده اند که آباء و امهات را باحسان با ایشان.

و اما عقوق که رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد. اول ایذاء پدران و مادران بنقصان محبت با قوال و افعال با آنچه مؤدی باشد ببعضی از آن مثل تحقیر و سفاهت و استهزاء و غیر آن. دوم بخل و مناقشه با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض یا مشوب بمنت یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود. سوم اهانت ایشان در بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن نصایح و وصایای ایشان. و همچنانکه احسان بوالدین تالی صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه بمثابهٔ پدران باشند مانند استاد و اجداد و اعمام و اخوان و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی پدران هم بمثابهٔ ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از آنچه مؤدی باشد بکراهت ایشان.

(از رسائل خواجه رشید فضل الله بحاکم روم)

فرزند اعز اکرم جلال متعنی الله بطول حیاته معلوم کند که سلوت روح و عمدهٔ

نوع خصارت زندگانی و سرمایه شادمانی عدل است که ملابس افتخار شاهان از رونس او وزار ظلم و وسخ آثار جور پاک میگرداند و در دولت خلت نکشامی و در عالم حدوث اسباب و دستکامی بخشد خصال آزاد و شمایل ستوده گی در لباس معدلت حسن و جمال دابهت و کمال یابد و معجون نعمت سبب تفریح قلوب حبیبا و ترویح بنده و آزاد و شود و هرکه از جاده خصال نیکو انحراف نماید و روزگار خود در انتقامات الهی و تبعات ملاهی و مناهی مصروف دارد در های کشود و بسته و نظام کار ها گسسته شود و شماتت حساد و نکایت اعدا او لایح و ظاهر گردد و دلیل ذهاب و زوال نعمت باشد و هر لحظه وهنی و فتوری و خللی و قصوری پیدا گردد و عاقبت خسته اظفار خذلان و مجروح مخالب هوان شود و هرکس که بوفور بذل و شمول عدل معروف گشت و خلایق جهان و ابنای زمان را بانصاف و داد وعده داد و آتش خشم بآب حلم فرونشانید و با اقران و اکفاء جاده موافقت و راه مصادقت مسلوک داشت و سایه عنایت و مهربانی بر سر اقاصی و ادانی انداخت و برضای خالق و رفاهیت خلایق کمر سعی و اجتهاد بر وجه سداد و رشاد بست و از مجالست سقات ملاح و تجرع اقداح راح اجتناب نمود

سعادت ... [illegible] ... بدولت و ... [illegible]

مستد ... [illegible] ... در کنف حمایت الهی و لطف ... [illegible]

... اختصاص یافت و از رزیات ایام و بلیات افلاک و اجرام ... [illegible]

... ذکر جمیل و حسن ثنایش در بسیط ربع مسکون چون هبوب صبا و فروغ ذکا

فایح و لایح گشت .

(بقیهٔ رسالهٔ فوق باختصار)

میباید آن فرزند ، اول در امور ملکی جانب حق عز شانه نگهدارد و در حمایت افتادگان و اصلاح مزاج و استقامت احوال خدم و تحصین ثغور و مراعات کافهٔ جمهور اهمال جایز ندارد .

دوم میباید که در وقت عطا و هنگام سخا از کسوت ریا معری باشی تا بنعیم مقیم فائز باشی و از عذاب الیم و عقاب جحیم ایمن گردی .

سوم در قواعد دین و تمشیت امور شرع مبین تغافل نورزی .

چهارم خویشان را اسباب معیشت و کامرانی و مواد نشاط و شادمانی مرتب و مهیا دارد و اگر از ایشان احیاناً معاندتی و مخالفتی در وجود آید برکمال عفو از سر لواحق هفوات و سوابق زلات ایشان برخیزد .

پنجم سعی کن که حق در دو گروه دست باز مگیر .

ششم در امر معروف و نهی منکر دقیقه فرو مگذاری .

هفتم نماز پنجگانه بپای دار پیش از آنکه باز صبح در نشیمن مشرق بال گشاید و عروس
آفتاب از پرده افق جمال نماید بذکر تسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلیل خالق ارواح
زبان گشوده و دل آسوده گردان .

هشتم زکوة مال که حق الله است بارباب استحقاق ده .

نهم صوم رمضان را واجب و لازم دان و تا عارضه تاملی و مرضی
حائل روی نماید افطار مکن .

دهم حج بیت الله از جمله مهمات کلی و مطلوب اصلی خود دان .

یازدهم در جهاد سعی کن و اجتهاد نمای .

دوازدهم زبان را از کلمه فحش مصون دار .

سیزدهم در حلول نعمت شکر کن و در نزول مصیبت صبر فرما .

چهاردهم از جهالت و کبر و غضب که صفات سبعی و اخلاق بهیمی است عدول جوی

پانزدهم اخلاق ذمیمه را بحمیده و افعال سیئه را بحسنه تبدیل کن .

شانزدهم رعیت را که ارباب حراثت است حمایت و رعایت کن که سبب

[redacted]

[illegible] بسیرت و تحریج [illegible] بساط [illegible]

[illegible] در فصل دی که از هوای زمهریر رنگ

بستان [illegible] و اشک باران و دمیدن هوا و جنون صبا انفعال و [illegible]

[illegible] اعلام شکوفه برافرازد و پیاله از دست لاله بستاند و

تاج زرین از نرگس و نسرین برباید بر حراثت مواظبت نمایند و چون هنگام آنکه

از شدت گرما و سخونت هوا زمین موقد نیران گردد و چشمهٔ آب در غلیان آید

درودن کشت و مقامات حصاد عزائم همت بامضا رسانند زنهار تا

تعجیل و احترام ایشان اجتهاد و سعی بلیغ نمائی و در حراست جانب تغافل و

تکاسل نورزی که قحط و غلا برخیزد و مادهٔ قوت فوت شود .

کتبه مولوی

(۱۳۵۰)

فهرست مندرجات مطابق ترتیب صفحات کتاب

کتبه مولوی

در مطبعهٔ سعادت و اخوان کتابچی طبع شد

(۱۳۵۰)